

معراج در یک نگاه:

خوانندگان محترم و گرامی در احادیث آمده که هرگاه نام پیامبر اکرم شنیده یا خوانده یا نوشته شود می‌بایست صلوات فرستاده شود یا صلوات الله یا صل الله و علیه را گفت لذا از شما سروران گرامی تقاضا می‌شود هر کجا بعد از نام محمد به عبارت (ص) برخوردارید ذکر صلوات الله یا صل الله و علیه را بیاد آورید.

یکی از حوادث زندگانی حضرت محمد (ص) مسأله معراج می‌باشد. سفر شبانه و عروج آسمانی به جهت نشان دادن بخشی از آیات عظمت الهی، به پیامبر (ص) انجام گرفته و با توجه به شایستگی‌های ایشان در ابعاد مختلف برای این سفر، از سوی حق تعالی، از مکه معظمه به مسجدالاقصی و از آنجا به آسمان‌ها، انتخاب شدند.

حضرت رسول اکرم (ص) در جریان ابلاغ رسالت در مکه شکنجه‌های جسمی و روانی و سختی‌های زیادی را متحمل شدند، از جمله در سال هفتم بعثت سران قریش با یکدیگر پیمان محاصره اقتصادی علیه بنی‌هاشم را امضاء کردند و اهداف آنها چیزی جز جلوگیری از گسترش اسلام و افزایش تعداد مسلمانان نبود و در حقیقت برای نابودی اسلام چنین برنامه‌ای را تدارک دیدند و به مدت سه سال رسول الله(ص) و مسلمانان در شعب ابوطالب بسر بردند و انواع و اقسام رنج‌ها را برای حفظ دین اسلام و وجود رسول خدا(ص) به جان خریدند. پس از خروج از شعب ابوطالب که با امدادهای الهی صورت گرفت، پیامبر (ص) دو یار باوفای خود را از دست دادند، حضرت ابوطالب و خدیجه دو پشتیبان نیرومند و با وفایی برای پیشرفت اسلام بودند. مرگ این عزیزان، به شدت پیامبر (ص) را غمگین کرد و قریش را در آسیب رساندن به ایشان بی‌باک ساخته، صدماتی را که تا آن روز به آن حضرت نرده بودند، وارد ساختند، تا جایی که خاک بر سر او می‌ریختند.

پس از پایان یافتن ماجرای شعب ابوطالب، رسول الله (ص) برای یافتن پایگاهی عازم شهر طائف شدند و هدفشان دعوت قبیله ثقیف به اسلام بود، آنان نه تنها دعوت ایشان را نپذیرفتند، بلکه ارازل و اوباش را وادار کردند تا با دشمنان دادن، پیامبر (ص) را سنگباران کنند و در نهایت ایشان را مجروح ساختند.

پس از این همه سختی‌ها در راه پیشبرد اهداف عالی اسلام، خداوند برای نشان دادن بخشی از آیات و عظمت دستگاه خلقت و رموز هستی، هدیه‌ای بزرگ به رسول گرامی اسلام (ص) داد و خدای متعال برای تسکین و آرامش آن حضرت، وی را به معراج برد. با توجه به اینکه حضرت رسول اکرم (ص) به مرحله بندگی و عبودیت کامل رسیده بودند، این سفر زمینی و عروج آسمانی زمینه را برای اطمینان کامل ایشان به قدرت عظیم الهی فراهم کرد.

معنای معراج

معراج یعنی نردبان، پلکان، آنچه به وسیله آن بالا روند. (۱) یا به عبارتی بهتر، معراج یعنی سر به فلک کشیدن و از خاک سوی افلاک شدن است.

تاریخ معراج و مدت زمان آن

برخی اسراء و معراج را ده سال بعد از بعثت (۲) و بعضی دوازده سال بعد از بعثت دانسته‌اند. (۳) رسول الله(ص) از خداوند مسألت کرد که بهشت و دوزخ را به او ارائه فرماید، چون شب شنبه هفدهم رمضان، هیجده ماه قبل از هجرت فرا رسید، در حالی که حضرت رسول اکرم (ص) در خانه خود خفته بودند، جبرئیل و میکائیل پیش او آمدند و گفتند برای دیدار آنچه از خداوند مسألت کرده بودی حرکت کن. (۴) آنگاه حضرت محمد(ص) سوار بُراق شدند و به سوی بیت‌المقدس حرکت کردند و در چند نقطه نماز

گزار دند، در مدینه، مسجد کوفه، طور سینا و بیت اللحم، سپس وارد مسجدالاقصی شدند و از آنجا به آسمانها رفتند. در اینجا قسمت اول سفر پیامبر(ص) یعنی مسافرت زمینی خاتمه یافت و قسمت دوم یا مسافرت آسمانی از مسجد الاقصی واقع در بیتالمقدس شروع شد.

مدت زمان این واقعه بیش از یک شب نبود و رسول الله (ص) صبح همان شب به خانه امّ هانی دختر ابی طالب برگشتند. مورخین معتقدند حضرت رسول اکرم(ص) آن شب در خانه امّ هانی بودند. پس به این نتیجه می‌رسیم که آن حضرت نماز عشاء و نماز صبح را در مکه خواندند.

کیفیت و چگونگی معراج حضرت رسول اکرم (ص)

« سبحان الّذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الّذی بارکنا حوله لثریه من آیاتنا انّه هُوَ السَّمِیعُ البَصِیر.»

معنی آیه: پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را پر برکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، اوشنوا و بیناست.

پیش از اینکه به مسافرت آسمانی حضرت رسول اکرم (ص) و مشاهدات ایشان که از مسجدالاقصی شروع شد، بپردازیم، به ذکر مشخصات این سفر شبانه اعجاز آمیز بااستناد به آیه اول از سوره اسراء می‌پردازیم، آنگاه مشاهدات پیامبر (ص) در ليله المعراج و در کهکشانش را عنوان می‌کنیم.

مشخصات این سفر اعجاز آمیز

کلمه «اسراء» نشان می‌دهد که این سفر شب هنگام واقع شد، زیرا «سراء» در لغت عرب به معنی سفر شبانه است، در حالی که کلمه «سیر» به مسافرت در روز گفته می‌شود.

کلمه لیلاً مفعول فیه است و بودنش در کلام، این معنا را افاده می‌کند که این سیر همه‌اش در شب انجام گرفت؛ هم رفتنش و هم برگشتنش. این سفر به طور کامل در یک شب واقع شد.

کلمه «عبد» نشان می‌دهد که این افتخار و اکرام به خاطر مقام عبودیت و بندگی حضرت محمد (ص) بود، چرا که بالاترین مقام برای انسان است که بنده راستین خدا باشد.

- همچنین تعبیر به «عبد» نشان می‌دهد که این سفر در بیداری واقع شده و این سیر جسمانی بوده است نه روحانی، زیرا سیر روحانی معنی معقولی جز مسأله خواب یا حالتی شبیه به خواب ندارد، ولی کلمه عبد نشان می‌دهد که جسم و جان پیامبر(ص) در این سفر شرکت داشته، منتها کسانی که نتوانستند این اعجاز را درست درک کنند، احتمال روحانی بودن را به عنوان توجیهی برای آیه ذکر کرده‌اند، در حالی که می‌دانیم اگر کسی به دیگری بگوید من فلان شخص را به فلان نقطه بردم مفهومی این نیست که در عالم خواب یا خیال بوده یا تفکر اندیشه او به چنین سیری پرداخته است.

مراد از «مسجدالاقصی» به قرینه جمله «الّذی بارکنا حوله» بیتالمقدس است و کلمه «اقصی» از ماده «قصو» و این ماده به معنای دوری است، و اگر مسجد بیتالمقدس را مسجد الاقصی نامیده‌اند، بدین جهت است که این مسجد نسبت به محل زندگی رسول خدا(ص) و مخاطبینی که با او هستند از مسجد الحرام خیلی دور است، زیرا محل زندگی ایشان شهر مکه است که مسجد الحرام در همان جا است.

هدف از این سیر، مشاهده آیات عظمت الهی بوده، همانگونه که دنباله این سیر در آسمانها نیز به همین منظور انجام گرفته است تا روح پر عظمت پیامبر(ص) در پرتو مشاهده آیات و بینات، عظمت بیشتری یابد، و آمادگی فزونتری برای هدایت انسانها

پیدا کند، نه آنگونه که کوتاه فکran می‌پندارند که رسول‌الله(ص) به معراج رفت تا خدا را ببیند! به گمان اینکه خدا محلی در آسمان‌ها دارد!!

به هر حال رسول‌الله(ص) گرچه عظمت خدا را شناخته بود، و از عظمت آفرینش او نیز آگاه بود، «ولی شنیدن کی بود مانند دیدن»، در آیات سوره نجم که به دنباله این سفر، یعنی معراج در آسمانها اشاره می‌کند نیز می‌خوانیم «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» او در این سفر آیات بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد.

جمله «بَارَكْنَا حَوْلَهُ» بیانگر این مطلب است که مسجدالاقصی علاوه بر اینکه خود سرزمینی مقدس است، اطراف آن نیز سرزمین مبارک و پربرکتی است و این ممکن است اشاره به برکات ظاهری آن بوده باشد، چرا که می‌دانیم در منطقه‌ای سرسبز و خرم و مملو از درختان مقدس در طول تاریخ کانون پیامبران بزرگ خدا، و خاستگاه نور توحید و خداپرستی بوده است.

جمله «أَنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» همان گونه که گفتیم اشاره به این است که بخشش این موهبت به پیامبر(ص) بی‌حساب نبوده، بلکه به خاطر شایستگی‌هایی بوده که بر اثر گفتار و کردارش پیدا شد و خداوند از آن به خوبی آگاه است.

ضمناً کلمه «سُبْحَانَ» دلیلی است بر اینکه این برنامه پیامبر(ص) خود نشانه‌ای بر پاک و منزّه بودن خداوند از هر عیب و نقص است. - کلمه «من» در «من آیاتنا» نشان می‌دهد که آیات عظمت خداوند، آنقدر زیاد است که رسول‌الله(ص) در این سفر پر عظمت تنها گوشه‌ای از آن را مشاهده کرده است.

نگاهی کوتاه به مشاهدات پیامبر اسلام (ص) در آسمانها

از جمله ضروریات دین مقدس اسلام، معراج جسمانی حضرت ختمی مرتبت است که مطابق نص صریح قرآن مجید می‌باشد و در نخستین آیه از سوره اسراء و در سوره نجم به این مهم اشاره شده است و مورد اتفاق همه فرقه‌های اسلامی است.

طبق برخی از روایات معتبر، پیامبر(ص) در اثناء راه به اتفاق جبرئیل در سرزمین مدینه نزول کرد و در آنجا نماز گذارد و نیز در مسجدالاقصی با حضور ارواح انبیای بزرگ مانند ابراهیم و موسی و عیسی نماز گذارد و امام جماعت پیامبر(ص) بود، سپس از آنجا سفر آسمانی رسول‌الله(ص) شروع شد و آسمان‌های هفتگانه را یکی پس از دیگری پیمود، در هر آسمان با صحنه‌های تازه‌ای روبرو شد، با پیامبران و فرشتگان و در برخی از آسمان‌ها با دوزخ یا دوزخیان و در بعضی با بهشت و بهشتیان برخورد کرد، و پیامبر از هر یک از آنها خاطره‌های پرارزش و بسیار آموزنده در روح پاک خود ذخیره فرمود و عجائبی مشاهده کرد که هر کدام رمزی و سری از اسرار عالم هستی بود. و پس از بازگشت اینها را با صراحت، ولی با زبان کنایه و مثال، برای آگاهی امت در فرصت‌های مناسب شرح می‌داد، و برای تعلیم و تربیت از آن استفاده فراوان می‌نمود. این امر نشان می‌دهد که یکی از اهداف مهم این سفر آسمانی استفاده از نتایج عرفانی و تربیتی این مشاهدات گرانها بود، و تعبیر پرمعنی قرآن «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» در آیات مورد بحث، می‌تواند اشاره اجمالی و سر بسته‌ای به همه امور باشد.

ذکر این نکته مهم است که بهشت و دوزخی را که پیامبر(ص) در سفر معراج مشاهده کرد، و کسانی را که در آن متنغم یا معذب دید، بهشت و دوزخ قیامت نبود، بلکه بهشت و دوزخ برزخی بود، زیرا طبق آیات قرآن، بهشت و دوزخ رستاخیز بعد از قیامت و فراغت از حساب، نصیب نیکوکاران و بدکاران می‌شود.

سرانجام به هفتمین آسمان رسید، و در آنجا حجاب‌هایی از نور مشاهده کرد، همانجا که «سدره المنتهی وجه المأوی» قرار داشت و پیامبر(ص) در آن جهان سراسر نور و روشنایی به اوج شهود باطنی و قرب الی‌الله و مقام «قاب قوسین اوادنی» رسید، و خداوند در این سفر او را مخاطب ساخته، و دستورات بسیار مهم و سخنان فراوانی به او فرمود و برخی احادیث قدسی در این سفر بر آن حضرت

وارد شده است. همچنین نمازهای پنجگانه بر پیامبر (ص) واجب شد و جبرئیل آمد و همراه پیامبر نمازهای پنجگانه را انجام داد. و رهبری و ولایت علی (ع) مطرح شد.

از امور دیگری که پیغمبر اکرم (ص) در بهشت مشاهده کرد، نور دخترش حبیبه خدا فاطمه زهرا (س) بود. نور زهرا در هر عالمی به نوعی ظهور داشته است. در ليله المعراج در بهشت برای رسول الله (ص) در ساق عرش طلوع کرد وقتی نظر فرمود، نور ائمه را دید، اولی نور علی (ع) بعد فاطمه تا برسد به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه و در روایت است که فرمود مهدی (عج) را که وصی دوازدهم من است، دیدم مثل کوکب دری است، و لذا برخی از بزرگان این حدیث را شاهد گرفته‌اند که حجه بن الحسن عجل الله تعالی فرجه پس از اصحاب کساء از همه اهل بیت افضل است.

معراج: پیام‌ها و درس‌هایی بر گرفته از قرآن کریم

- ۱- معراج، لغو نیست بلکه اسراری قابل توجه دارد (سبحان الذی اسری...).
- ۲- معراج، اردوی خصوصی و بازدید علمی پیامبر (ص) بود و گرنه خداوند بی‌مکان است (سبحان الذی اسر...).
- ۳- عبودیت، مقدمه پرواز است و خروج، بی‌خروج از صفات رذیله ممکن نیست (اسری بعبده).
- ۴- انسان اگر هم به معراج برود، باز «عبد» است، پس در باره ی اولیای خدا غلو نکنیم (اسری بعبده).
- ۵- عبودیت، از افتخارات پیامبر (ص) وزمینة دریافت‌های الهی اوست (بعبده).
- ۶- برای قرب به خدا، شب بهترین وقت است (اسرای... لیلًا).
- ۷- شب معراج، شب بسیار مهمی بوده است (لیلًا).
- ۸- اگر استعداد و شایستگی باشد، پرواز یک شبه انجام می‌گیرد (اسری بعبده و لیلًا).
- ۹- مسجد بهترین سکوی پرواز معنوی مؤمن است (من المسجد).
- ۱۰- مسجد باید محور کارهای ما باشد (من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی).
- ۱۱- حرکت‌های مقدس، باید از راهها و جایگاههای مقدس باشد (اسری... من المسجد).
- ۱۲- سرسبزی و برکات، باید بر محور مسجد و پیرامون آن باشد (المسجد... بارکنا حوله).
- ۱۳- بیت المقدس و حوالی آن، محل نزول برکات آسمانی، مقر پیامبران و فرودگاه فرشتگان در تاریخ بوده است (بارکنا حوله).
- ۱۴- ظرفیت علمی انسان، از دانستنی‌های زمین بیشتر و شگفتی‌های آسمان نیز از زمین بیشتر است (اسری... لثریه من آیاتنا).
- ۱۵- هدف معراج، کسب معرفت و رشد معنوی بود (لثریه من آیاتنا).
- ۱۶- آیات الهی آنقدر بی‌انتهاست که رسول خدا (ص) نیز توان دستیابی به همه آنها را ندارند (من آیاتنا).
- ۱۷- خداوند به مخالفان هشدار می‌دهد که آنان را می‌بیند و سخنانشان را می‌شنود (السمیع البصیر).

واکنش قریش در مقابل معراج حضرت رسول اکرم (ص)

در پیش گفته شد که وجود مقدس پیامبر(ص) هنگام مراجعت از معراج در بیت المقدس فرود آمدند و راه مکه و وطن را پیش گرفتند، و در بین راه به کاروان تجار قریش برخوردند، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می‌گشتند. رسول الله(ص) از مرکب فضایی خود در خانه «أمّ هانی» پیش از طلوع فجر پائین آمدند و برای اولین بار راز خود را به او گفتند. امّ هانی از ایشان خواست این ماجرا را برای کسی تعریف نکنند، زیرا ممکن است آزاری به پیامبر(ص) برسانند و ایشان را تکذیب نمایند. اما حضرت رسول اکرم(ص) که تمام اعمال و افعالشان در جهت رضای خدا و عمل به دستور حق تعالی بود، فرموده باشند به خدا سوگند برای آنها خواهم گفت و چون این خبر را به آنان دادند، تعجب کردند و گفتند هرگز چنین چیزی نشنیده‌ایم.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب ایشان برخاستند و گفتند اکنون در مکه کسانی هستند که بیت المقدس را دیده‌اند، اگر راست می‌گوئی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. ابوجهل گفت: برسید بیت المقدس چند استوانه داشت و چند قندیل دارد؟ پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آن حضرت بازداشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود.

رسول خدا(ص) حادثی را که در میان مکه و بیت المقدس رخ داده بود بازگو نمود و گفت در میان راه به کاروان فلان قبیله برخوردیم و شتری از آنها گم شده بود. قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده، گفت آنها را در تنعیم (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد، و کجاوه‌ای روی آن گذارده بودند و اکنون وارد شهر مکه می‌شوند، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند، گفتند اکنون صدق و کذب گفتار او برای ما معلوم می‌شود، ولی چیزی نگذشت طلیعه کاروان ابوسفیان پدیدار شد و مسافرین جزئیات گزارش‌های آن حضرت را نقل نمودند.

چون از کاروان علاماتی که حضرت فرموده مشاهده کردند، گفتند والله که ما مانند این ندیدیم و نشنیدیم «ان هذا الاسحر مبین» این سحر روشن است به جهت فرط جهالت و غوایت قریش بود که حقتعالی اول فرمود که من محمد را به مسجد اقصی بردم و نگفت که به آسمان بردم، چه اگر در اول بار چنین گفتمی تعجب ایشان بیشتر بودی و در تکذیب بیشتر مبالغه کردند پس او گفت در این سوره که او را به مسجد اقصی بردم و چون به امارت و علامات مذکور تجویز آن کردند، حدیث معراج و بردن او را به آسمان و به عرش نزدیک گردانیدن او را در سوره النجم بیان فرموده فی قوله «فکان قاب قوسین أو أدنی».

شیخ طوسی(ره) در امالی از امام صادق(ع) از رسول خدا(ص) روایت کرده که فرمود: در شب معراج چون داخل بهشت شدم قصری از یاقوت سرخ دیدم که از شدت درخشندگی و نوری که داشت درون آن از بیرون دیده می‌شد و دو قبه از دُر و زَبَرَجَد داشت از جبرئیل پرسیدم: این قصر از کیست؟ گفت: از آن کسی که سخن پاک و پاکیزه گوید، و روزه را ادامه دهد(و پیوسته گیرد) و اطعام طعام کند، و در شب هنگامی که مردم در خوابند تهجد و نماز شب انجام دهد، علی(ع) گوید: من به آن حضرت عرض کردم: آیا در میان امت شما کسی هست که طاقت این کار را داشته باشد؟ فرمود: هیچ می‌دانی سخن پاک گفتن چیست؟ عرض کردم: خدا و پیغمبر دانانند فرمود: کسی که بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» هیچ می‌دانی ادامه روزه چگونه است؟ گفتم: خدا و رسولش دانانند، فرمود: ماه صبر - یعنی ماه رمضان - را روزه گیرد و هیچ روز آن را افطار نکند و هیچ دانی اطعام طعام

چیست؟ گفتم: خدا و رسولش دانانند، فرمود: کسی که برای عیال و نانخواران - خود (از راه مشروع) خوراکی تهیه کند که آبروی ایشان را از مردم حفظ کند، و هیچ می‌دانی تهجد در شب که مردم خوابند چیست؟ عرض کردم: خدا و رسولش دانانند، فرمود: کسی که نخواست تا نماز عشا آخر خود را بخواند در آن وقتی که یهود و نصاری و مشرکین می‌خوابند. و در حدیثی که مجلسی(ره) در بحار الانوار از کتاب مختصر حسن بن سلیمان به سندش از سلمان فارسی روایت کرده رسول خدا(ص) در داستان معراج فرمود: چون به آسمان اول رفتیم قصری از نقره سفید دیدم که دو فرشته بر در آن درباری می‌کردند، به جبرئیل گفتم: پسر این قصر از کیست؟ و چون پرسید آن دو فرشته پاسخ دادند: از جوانی از بنی هاشم، و چون به آسمان دوم رفتیم قصری بهتر از قصر قبلی از طلای سرخ دیدم که به همانگونه دو فرشته بر در آن بودند و چون به جبرئیل گفتم و پرسید آن دو فرشته نیز در پاسخ گفتند: از جوانی از بنی هاشم است. و در آسمان سوم قصری از یاقوت سرخ به همان گونه دیدم و چون از دو فرشته نگهبان آن پرسیدیم گفتند: مال جوانی

است از بنی هاشم و در آسمان چهارم قصری به همان گونه از در سفید بود و چون جبرئیل پرسید؟ باز هم دو فرشته نگهبان قصر گفتند: از جوانی از بنی هاشم است.

و چون به آسمان پنجم رفتیم چنان قصری از در زرد رنگ بود و چون جبرئیل به دستور من صاحب آن را پرسید گفتند: مال جوانی از بنی هاشم است و در آسمان ششم قصری از لؤلؤ و در آسمان هفتم از نور عرش خدا قصری بود و چون جبرئیل پرسید باز همان پاسخ را دادند.

و چون بازگشتیم آن قصرها را در هر آسمانی به حال خود دیدیم به جبرئیل گفتم بپرس: این جوان بنی هاشمی کیست؟ و همه جا فرشتگان نگهبان گفتند: او علی بن ابیطالب (ع) است.

شرح معراج

در اخبار چنین آمده است که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عظیم الشان می خواست که حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را به نزد خود ببرد و نه فلک و افلاک و معراج و هفت آسمان را هرچه در آنجا بوده باشد به محمد عربی و مدنی و مکی و رسول هاشمی صلی الله علیه و آله را سیر دهد و به سرا پرده اعلا برساند و با وی تکلم نماید و در کرامت بر روی اُمتان وی بگشاید و بعضی اُمتان نیکو خصال را به وی ببخشد. در شب جمعه دوازدهم ماه رجب المرجب جبرئیل را فرمان داد و گفت ای جبرئیل و ای پیک مرسَلان من و ای امین ملکوت من و ای سرهنگ جمیع فرشتگان ، امشب فرمان من چنین است : امشب شبی است بسیار مبارک باید از آسمان به زمین بروی و بر دور عالم سیر کنی هوا را نه گرم و نه سرد کنی و عذاب را از اُمتان محمد (ص) برداری و خارهای زمین را به گل و ریاحین مُبدل گردانی و خاکهای زمین را از عنبر گردانی و سنگریزه های زمین را تماماً لؤلؤ و مرجان و یاقوت و احمر گردانی و آبهای صاف و زلال را از چشمه های جَبَلِ رَوَانِ سازی و بادهای خوش را بوزانی و بادهای بد را بند کنی و در دیوار مُعطل گردانی و از هر درختی ثمره گوناگون بیرون آوری و دنیای فانی را سرای مزین سازی و تخت مشرکان را سرنگون سازی و طیور را آرام قرار دهی و آدمیان را به خواب خوش مُسخر گردانی و بیماران را لباس صحت و شفا در او بپوشانید (حق دعا کردن دارید).

و ارواح صد و بیست و چهار هزار انبیا را آگاه گردانی و همه را به اتفاق آدم صلی الله (ع) در مسجدالاقصی حاضر گردانی و ایشان را به آداب صف به صف بیارائی. امشب ابلیس لعین را با جمیع شیاطین در بند کنی و غل آتشین به گردن وی اندازی و دهان گزندگان را بر بندی و باران رحمت را بیاوری و آسمان را به حلّه ای از نور بیارائی و چهره صبح کوکب را بهتر از این بدرخشانی و مشتری را با عطا در جفت سازی و هر دو را با قمر قرین سازی و شمس را جفت پروین سازی و قوس را با میزان به یک خانه آوری و سعد صغیر را با سعد کبیر به در کنی و دربهای آسمان را بگشایی و بر کنگره آسمانها گل و ریحان بریزی و آفتاب عالمتاب را بر آسمان چهارم در آوری و زمانی بیشتر دهی و سجود فرمانی و ماه را بر آسمان پنجم به در کنی یعنی نور وی را بیشتر کنی و از برای وی آسمانها را قندیل از نور بیاویزی و هفت در دوزخ را ببندی و هشت در بهشت را مفتوح بگشایی.

و روحانیون را بشارت دهی و ملک الموت را تسکین فرمانی و منشور اُمتان محمد (ص) را به نور دهی و قلم را با لوح روان کنی و سدر المنتهی را به حلّه بهشت مزین سازی و شاخهای درخت طوبی را میوه های گوناگون بیاویزی و نور عرش را مضاعف گردانی و حاملان عرش را آگاهی دهی و تخت زرین بر زمین سدرالمنتهی نهی و آتش دوزخ را فرونشانی و آب بر جهنم زنی و لحظه ای آرام دهی و سقر را سرد گردانی و خشم مالک دوزخ را کم گردانی و روی وی را به خنده در آوری و بهشت پاکیزه سرشت را بیارائی و فردوس برین را معطر سازی و جوی شیر را روان سازی و جوی انگبین را صاف و روشن سازی و طیوران بهشت را به خواندن آوری و

حوران بهشت را بشارت دهی و رضوان را آگاهی دهی و غلمان را کمر بند دهی و همه را به کنگره های بهشت آوری و حوران را صف به صف به آداب بداری و در جنت خانه های نعمت بگشایی و طوقهای نور بر گردن حوران بنهی.

و **براق** را امشب بیارائی و خود را پر نور گردانی سَرمه حبیب من در چشم کشتی و امشب کمر خدمت حبیب مرا در میان بربندی و حلقه تواضع در گوش نما و زبان تضرع برگشا و رقم چاکری دست من در پیشانی بکش و بر گلشن عرش گذر کن و بر مرغزار بهشت رو و مرکبی که نه بلند باشد و نه پست او را بیرون آور و کاگلش را شانه کن و بیاف و زین جواهر و لجام زرین بر وی استوار کن و تیغ حجت را به زیر رکاب سعادت حمایل کن و غاشینه سفید بر آویز و لجام براق را به مانند چاکران و هفتاد هزار فرشته مقرب به همراه خود ببر و اسرافیل را به یک جانب براق روان کن و میکائیل را از جانب دیگر براق روان کن. با ادب باش و با حبیب من روان شو. چون جبرئیل این ندا را شنید گفت: بارالها، ملکا، معبودا، پادشاهها فرمان بردارم به جان دل و خاطر بر دیدگان منت دارم و اما بار خدایا مگر امشب مملکت دیگری خواهی آفریدن؟ مگر امشب حشر اولاد آدم خواهی آفریدن؟ مگر امشب عالم خود را بدل خواهی فرمودن؟ مگر امشب سید انبیا را اجل نزدیک رسیده؟ مگر امشب شفاعت کنند بندگان عاصی را از عالم دار فنا به عالم دار بقاء تبدیل خواهد ساخت؟ مگر امشب قیامت را پدید خواهی آورد؟ مگر امشب هفت آسمان و هفت زمین را برهم خواهی زد؟ مگر امشب خلق دیگر خواهی آفریدن؟ ندا آمد که ای جبرئیل! بدان و دانسته باش که این فکر و اندیشه تو خطاست و گمان تو فاسد و باطل و بی اثر است و آنچه در مطنه توست نه چنان است بلکه بدان امشب بسیار نیک است و مرا امشب با دوست خود محمد(ص) عربی و سید قریشی سخن هاست و عرایض و مقصودی که می خواهم آن نور منور را بر این منوال و با چنین طریق در نزد ما حاضر ساخته باشی.

ای جبرئیل زمانی سامع باش تا اینکه چیزی از اوصاف حمیده و خصمان پسندیده آن برگزیده مخلوقات گوش زدت نمایم « اَئْمَا مَا خَلَقْتُ سَمَاءَ مَدْحِيَّةً وَ لَا اَرَفْنَا مَبْنِيَّةً ». یعنی بدرستی که خلق نکردم آسمان و آنچه در اوست و زمین و آنچه در روی وی میباشد مگر از جهت آن بزرگوار، ای جبرئیل براق را با آن اوصاف مذکور و با هفتاد هزار ملائکه بر زمین ببر و تو ای اسرافیل چاکر وار خدمت حبیب من بکنید و حلقه خادمی در گوش بکش و از جانب یمین (سمت راست) براق روان باش و ای میکائیل تو نیز از جانی یسار (سمت چپ) براق روان شو و بدین صورت نزد دوست من محمد(ص) عربی و بهتر هاشمی و سید قریشی و پیغمبر ابطحی و رسول مکی و نبی مدنی و پادشاه عابد و ملک زاهد و آفتاب نبوت و ماهتاب رسالت و کواکب شجاعت و ارکان سخاوت و اصل فتوت و گنج زهدات و شمع با کمال و هادی و مهدی و مقصود عالمیان و فخر بشر و معرفت جهانیان و اصل هدا و اساس تقوا و برگزیده خداوند تبارک و تعالی و خواجه دو سرا محمد مصطفی(ص) وی را از هفت آسمان و نه فلک و بهشت و دوزخ بگذران و براحت و آرام جان، که ذره ای گزند و آسیب بوی نرسانید که مرا امشب با وی حدیث است. و او بر ما مشتاق و ما بر او صد چندان مشتاق.

ای جبرئیل نام وی را شنیدی زمانی سامع باش تا مکان او را به تو بنمایم ای جبرئیل به کوه حرا رو و از حرا به مغرب و از مغرب به کوه مراره و از مراره به معروف و از معروف به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به بنی عروه و از بنی عروه به بنی کنانه و از بنی کنانه به قریش و از قریش به بطحی رو و از آنجا به جانب چپ برو در آنجا خانه ای است عالی در آن خانه برنایی خفته است با جفت خود گلیم شتری پوشش آن هر دو است و در میان آن گلیم بوی مشک فراوان باشد چون نزدیکتر شوی چنانچه در و دیوار آن خانه از بوی مشک معطر خواهد بوده باشد همان ای جبرئیل در خانه را باز کن و داخل شو آهسته آهسته و نرم نرم پیش رو و گوشه گلیم را بردار چون بیدار شود درود و سلام ما را برسان و بگو ای مقصود زمین و آسمان و ای فخر عالمیان و ای سرافراز جهانیان و ای مقدم بر همه پیامبران و ای سید مرسلان و ای آفتاب زمین و آسمان و ای فرستاده بر جانب قرآن و ای براننده شیعیان و ای شکننده بتان و ای برطرف کننده سیئات و ای زینت زمین و آسمان و ای فصیح عرب زبان و ای هر چه بگویم بتو صد هزار چندان ای آدم بتو مقدم و ای نوح به حرمت تو محترم و ای ابراهیم بنظر تو محتشم و ای موسی به برکت تو معظم و ای عیسی به برکت تو مکرم و ای اصل تو مطهر و ای جد تو منور ای خاتم نبوت و ای تاج تو اصل کرامت ای آفتاب سعادت ای مقصود

کونین و ای بهتر از قاب قوسین و ای جد حسن و حسین و ای آنکه جاهدی و عابدی و فاضلی و محتشمی و حبیبی و عالمی و کبیری و ای آنکه خوبی نزد من و محبوبی ای آنکه از جهت تو آفریدم بهشت و طوبی را بگو برخیز که اهل ملکوت را بر دیدن تو مشتاق، بگو برخیز که جمیع پیغمبران منتظر قدوم شریف تو اند، بگو برخیز که براق بر در است چون مرغان.

یا جبرئیل پیغام ما و ستایش ما بدینگونه: برسان و ابریق از زُمرّد سبز و از آب کوثر پر کن و با خود بر زمین ببر چون برخیزد، دست و روی مبارکش را بشوی و حله پر نور از بهشت فردوس بر حبیب من بیوشان و نعلین کرامت در پای وی کن و عمامه نیکو بر سر وی نه و گیسوهای حبیب مرا به مشک و زعفران و گلاب بشور و چون از خانه بیرون آید و پای مبارک خود را به رکاب سعادت نهد، ای جبرئیل تو از روی ادب بازوی مبارک وی را بگیر و چون سوار شود عنان براق را از دل و جان بگیر ای اسرافیل تو از جانب راست براق روان باش و ای میکائیل تو از جانب چپ براق روان باش و این هفتاد هزار ملک مقرب از چهار جانب بشما روان شوند و همه تسبیح و تهلیل گویان روان باشید و هر یک گام که براق بردارد شما بگوئید: «**لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقاً حقاً صدقاً صدقاً**».

چون جبرئیل این وحی را حاصل کرد بر کار خود و فرمان حق سبحانه و تعالی مشغول شد، اُمّه سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که آن شب آن حضرت در خانه اُمّهانی بود و هم در آن شب سوره (طه) بر آن حضرت نازل شده بود. و آن حضرت در آن ساعت سوره طه را می خواند که در آن حال خوابش برد، بعد از ساعتی بیدار شد و دید که غلغله فرشتگان هفت آسمان بگوش میرسد. دید که خانه اُمّه هانی روشن و منور شده مانند روز. پیغمبر هر دو سرا برخاست بیرون رود و از قضیه و آن واقعه آگاهی پیدا کند اُمّه هانی عرض می دارد که آن حضرت در نهایت محبت و مهربانی با من بود لهذا عرضه داشتم که ای طیب نفس بندگان و ای ایجاد کننده اخلاق این امر را بر من واگذار تا از این قضیه اطلاعی حاصل کنم زیرا که ممکن است جهودان مکر و حيله ورزیده باشند که آزاری به شما برسانند. آن سید هر دو سرا فرمود تو باش تا من رفته، این بگفت و از جا برخاست و از در بیرون آمد جبرئیل و اسرافیل و میکائیل ل را دیدند که با هفتاد هزار ملک مقرب در میانه سرا ایستاده اند و لجام براق را به مانند چاکران در دست دارند. پس آن حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و درهای هفت آسمان را گشاده دید چون آن فرشتگان روی مبارک آن حضرت را دیدند همه از روی ادب، صف به صف ایستاده و پیغمبر (ص) را سلام کردند و تعظیم و تهنیت به جا آوردند و آن حضرت جواب سلام باز دادند و براق را دید که بر در خانه ایستاده است و مانند فیل است و زین او از قدرت حق سبحانه و تعالی از نور بود و تاجی از نور بر سر و روی وی بود و روی او چون سر روی آدم بود و سمّ وی همانند سمّ گاو شکافته بود و دم وی چون دم طاووس بود و بال سبز داشت مانند پر و بال فرشتگان. و براق در مرغزار بهشت چریده بود به جای علف از گیاه زعفران خورده بود و از حوض کوثر آب آشامیده بود و بر سایه طوبی تکیه داده بود و گاه گاه به زیر آن درخت خفته بود و افسارش تمام از زر سرخ بود و از ابریشم پوشش وی از نور بود به قدرت حق هزار گوهر همانند طوق در گردن او بود و سمّ های وی از زبرجد بود و بینی وی از لعل بود و لجام وی از لعاب بود و سر و گوش وی از عنبر و سینه وی از مُشک بود پاهای وی از یاقوت و در پیشانی او نوشته بود: «**لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقاً حقاً صدقاً صدقاً**».

آنگاه پیغمبر فرمود که یا جبرئیل از آنجا تا قاب قوسین او آدنا چند هزار سال راه باشد؟ جبرئیل عرض کرد یا رسول الله از این جا تا آسمان اول «۳۵۰۰» سال راه است که از بالای آسمان هفتم تا پای عرش مجید دوازده حجاب است از این حجاب تا حجاب دیگر «۵۰۰» سال راه باشد. و از ۱۲ حجاب گذشتن تا زمین «۹۵۰۰» سال راه باشد. حضرت حق سبحانه و تعالی امشب ترا خواهد بردن، پیغمبر فرمود که یا اخی جبرئیل به چند سال آن جا رویم و باز آئیم؟ جبرئیل گفت: همین ساعت آن جا رفته و باز آئیم. تو شفاعت اُمّتان خود خواهی کردن و حق تعالی به تو ببخشد چندانکه تو راضی و خشنود گردی، چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود فرمود که: «**تَسَوَّفُ يَعْطِيكَ رِجْعَكَ فَتَرْضَى**». و در همین ساعت رفتن و بازگردیدن است که قوله تعالی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لَنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

آنکه حضرت رسول الله بانگ بر بُراق زد، بُراق برمید حضرت جبرئیل پَرزد و گفت ای بُراق زماني قرار گیر مگر نمیداني که سوار تو کیست؟ به امر ملك معبود، بُراق زبان برگشود و گفت میدانم که سوار من محمد (ص) عربي و پیغمبر آخر الزمان است و سرافراز جمیع خلقان است. جبرئیل فرمود: که چون میداني سوار تو کیست، پس رمیدن تو از بهر چیست؟ بُراق گفت: ای جبرئیل بدانکه دلیل و حجت صحیح دارم و نیز از آن مرغزار جنت که مرا آوردی در آن جا سی اسب هستند که داغ محمد (ص) را دارند و نمی یابند حالا که من مرکب محمد (ص) شده ام پس محمد با من شرط و عهد کند که فرداي یوم المحشر بغیر از من به پشت هیچ مرکبي دیگر ننشیند، الا من. آنگاه پیغمبر (ص) با بُراق عهد کرد و فرمود که ای بُراق چون امروز رفتن معراج و مرکب منی و جفای مرا میکشی پس عهد کردم که فرداي یوم المحشر به هیچ مرکب دیگر سوار نشوم الا به تو.

آنکه بُراق شادمان شد شکم خود را بر زمین نهاد و زبان به تواضع برگشاد. آنگاه حضرت رسول خدا چون پا بر پشت بُراق نهاد لرزه بر زمین افتاد. آنگاه جبرئیل عنان بُراق را بگرفت و اسرافیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و آن هفتاد هزار ملك مقرب ایشان را در میان گرفته و بر این صورت روان شدند. و بُراق همانند مرغان پرنان مانند شیر غران نعره زنان و شیهه کنان و سجده گویان رو به جانب بیت المقدس می رفت آنگاه خواجه عالم سوار بر بُراق بود، بُراق پاره اي راه برفت جبرئیل فرمود که یا محمد (ص) فرود آی و دو رکعت نماز کن آن حضرت فرود آمد نماز گزارد. جبرئیل گفت: یا محمد (ص) آیا میداني که به کجا نماز گزارده اي؟ فرمود «نه». جبرئیل گفت این سجده گاه شهر مدینه است. آنگاه پیغمبر دگر باره به راه افتاد و بُراق دو گام دیگر نهاد جبرئیل گفت: یا رسول الله فرود آی و دو رکعت نماز کن پیغمبر فرمود من فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم جبرئیل گفت: یا محمد آیا میداني که به کجا نماز کرده؟ گفتم خدا داناست. جبرئیل گفت: یا پیغمبر این موضع را کوه طور نام است و مناجات گاه موسی کلیم است. و پیغمبر فرمود که باز پشت بُراق نشستم و بُراق يك گام دیگر برداشت جبرئیل گفت: یا محمد (ص) فرود آی و دو رکعت نماز کن و من فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم آنگاه جبرئیل گفت: یا رسول الله آیا میداني که به کجا نماز گذارده اي گفتم: «نه» جبرئیل گفت: که این چشمه عین الصلاة است و مولودگاه عیسی روح الله است. و من باز بر پشت بُراق سوار شدم و بُراق چهار گام دیگر برداشت به بیت المقدس رسیدم و جبرئیل گفت: که یا محمد (ص) فرود آی و من فرود آمدم جبرئیل دست راست مرا بگرفت و میکائیل دست چپ مرا گرفته بر در مسجد بیت المقدس آوردند چون بدر مسجد رسیدم گفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به اندرون مسجد رفتم دیدم که آدم صفي الله در محراب نشسته و نوح نبي الله در پهلو راست وي نشسته است و ابراهيم خليل الله را دیدم که در پهلو چپ وي نشسته و این هر سه پشت به محراب نهاده بودند موسی و عیسی را دیدم که در برابر ایشان نشسته اند از جمله ۱۲۴۰۰۰ پیغمبر همه صف در صف نشسته بودند جبرئیل از من پیشتر به اندرون مسجد رفت و گفت: «طَرَفُو طَرَفُو هَذَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» يعني راه دهید که این بهترین خلقان روز قیامت و شفیع روز جزاست دیدم که آدم صفي الله و جمیع انبياء چون ندا بشنیدند همه شادي کنان از جاي خود پر خواستند و دو سه قدم استقبال من کردند و همه بر من سلام کردند و تعظیم بجا آوردند و زبان بدعا و ثنای من برگشادند اول آدم مرا به کنار گرفت و گفت ای مهتر و بهتر فرزندان من خدای تعالی توبه مرا قبول کرد به حرمت تو بود، بودو بهشت را مأوای من کرد به برکت تو بود و فرشتگان را بر سجده من امر فرمود به همت تو بود. بعد از آن نوح مرا در کنار گرفت و گفت ای آنکه از طوفان نجات یافتم به حرمت تو بود و دشمنان من هلاک شدند به نصرت تو بود و هزار سال عمر گذارانیدم به دولت تو بود. و چون به ابراهيم خليل الرحمن برخورد از پشت سر صدا زد: ای محمد امت خود را از جانب من سلام برسان و

به آنها بگو: بهشت آبش گوارا و خاکش پاک و پاکیزه و دشتهای بسیاری خالی از درخت دارد و با ذکر جمله «سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» درختی در آن دشتهای غرس می گردد، امت خود را دستور ده تا درخت در آن زمینها زیاد غرس کنند. موسی و عیسی را دیدم که در برابر ایشان نشسته اند آنگاه ابراهيم مرا در کنار گرفت و گفت: ای آنکه آتش نمرود بر من گلستان شد به حرمت تو بود و قربانی من قبول شد به نظر و شفقت تو بود. آنگاه موسی مرا در کنار گرفت و

گفت: ای آنه به کو طور با حق سخن گفتم و مناجات کردم به حرمت تو بود و از دریا نجات یافتم به قدر و منزلت تو بود. فرعون با صد هزار دشمنان من بدریا غرق شدند به نصرت تو بود.

پس آنگاه حضرت عیسیٰ مرا در کنار گرفت و گفت یا محمد(ص) حبیب الله ای آنکه از ما بهتری و شفیع روز جزا و محشری و همه صالحان را سروری و شفیع هفت کشوری و از همه انبیاء بهتری و بعد از آن تمام پیغمبران یکان یکان مرا در کنار گرفتند و دعا و ثنای من گفتند و مرا در پیش محراب جای دادند و ساعتی بنشستم آنگه جبرئیل برخاست و بانگ نماز گفت و میکائیل اقامت گفت و اسرافیل تکبیر گفت، روی به آدم صفی الله کردم و گفتم ای پدر بزرگوار من برخیز و امامت کن پدرم حضرت آدم فرمود یا محمد(ص) تو بهتر و فاضل ترین فرزندان منی تو برخیز و امامت کن تا نماز گزاریم. آنگه نوح را گفتم برخیز و امامت کن گفت: تو موقدّم و منزّه و بهترین مایی تو امامت کن. آنگه ابراهیم را گفتم برخیز و امامت کن گفت: تو افضلی، امامت کن پس همه پیغمبران را تکلیف به امامت کردم، گفتند یا محمد(ص) تو از ما بهتری و امامت به شما نسبت دارد. که پیشوای هر دو جهانی و راه نمایی همه خلقانی، تو امامت کن و من به هر یک از ایشان تکلیف کردم. همه حواله به من کردند. چون اینچنین دیدم از جای خود برخاستم و پیش ایستادم و جبرئیل و میکائیل بر همین و یسار(راست و چپ) خود باداشتم و صدو بیست و چهارهزار پیغمبر با هفتاد هزار ملک مقرب در پشت سر من ایستادند، و به این صف نماز گزاردم. و چون از نماز فارغ شدم جمیع پیغمبران بار دیگر زبان به دعا و ثنای من گشودند.

آنگه جبرئیل آواز داد که یا محمد(ص) برخیز که دوست در انتظارست که تو امشب به عرش خواهی رفت آنگه گفتم یا اخی جبرئیل «فَاللّٰهُ مَعَنَا» یعنی که آفریننده عرش و فرش همراه ماست؟ جبرئیل گفت: «صَدَقْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ». آنگه آدم صفی الله گفت ای محمد عربی و ای فرزند و دلبنده من و ای اولاد ارجمند من آرزو دارم که چون به نزد پروردگار بروی پدر خود را فراموش نکنی، و احوال پر عصیان مرا عرض داری که نیازمندم به شفقت و مرحمت تو امیدوارم. آنگه جمیع پیغمبران یک یک عجز و التماس نمودند. و گفتند: یا محمد(ص) هیچ کس را این شرف و منزلت نبوده که حق تعالی تو را به عرش به نزد خود خواند و به این اعزاز در نزد خود می برد زنده چون آنجا برسی ما را از خاطر و غاطر خود فراموش نکنی و ما را شفاعت کنی که کلّ انبیاء چشم به شفاعت تو دارند. چون از این سخنان به پرداختم جبرئیل گفت که: « يَا أَيُّهَا الْأَنْبِيَاءُ وَ يَا أَهْلَ الْمَلَائِكَةِ » یعنی ای پیغمبران و ای فرشتگان همه گواه باشید که من ثواب اقامت را به اُمّتان محمد(ص) بخشیدم. آنگه آدم صفی الله با صدو بیست و چهارهزار پیغمبران و آن هفتاد هزار فرشتگان با همدیگر راضی شدند و گفتند ای جبرئیل و اسرافیل شما هم گواه باشید که ما هم ثواب نماز امشب خود را به اُمّتان محمد(ص) دادیم. آنگه جبرئیل از آنجا به نزد حضرت ایزد شد و الحام وی حصل کرد و باز آمد و گفت حق تعالی می فرماید که شما هر کدام چیزی به اُمّتان دوست من دادید من هم پروردگار عالم، در روز قیامت آن مقدار از اُمّتان گنهکار و عاصی را به او ببخشم که راضی و خشنود گردد.

« قَوْلُو تَعَالَى: لِيَغْفِرَنَّكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرُ ». چون از این مشغله هم پرداختم جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد بیرون آورد و براق را سوار شدم و براق همانند مرغان پرهایی خود را بگسترانیده و بر روی هوا گرفتی، پرزنان و تسبیح کنان میرفت و به اندک زمانی به آسمان اول رسیدم در پیش آسمان اول حجایی دیدم که یک سر آن به مشرق بود و سر دیگر در مغرب و پایه های یکسر به آسمان و یکسر به زمین. من گفتم یا اخی جبرئیل این چه حجاب است؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله بسیار از این حجابها خواهی دیدن. بدانکه این حجاب را حجاب المبرّد گویند یعنی این را کوه «زمهریر» نام است و سرمای زمستان است و این آسمان اول است و سرما از این به هم میرسد و چون فصل زمستان می شود این حجاب به زیر می آید به سبب این هوا سرد می شود، و در هوای زمستان از درختان برگ می ریزد باران و برف و یخ پیدا می شود و هوا سرد می گردد و باز چون نوروز سلطانی شود این حجابها آهسته آهسته بالا رود تا نزدیک آسمان اعلا. آن است که ذره ذره هوا تغییر می کند و از سرما به گرما مبدل می گردد و هوای خوش

پدید می آید و درختان سبز و خرم شوند و میوه‌های گوناگون بیرون آورند. پس فصل پائیز می‌شود و این حجاب زمهریر آهسته آهسته به زیر آید باز سرما و زمهریر پدید آید.

آنکه سید ثعلبن و فخر عاملین فرمود که یا جبرئیل مرا در این حجاب ببر تا آخرین را تماشا کنم. جبرئیل (ع) مرا در اندرون آن حجاب پدید نگاه کردم دیدم حوض پر از آب زمهریر و سرمای زمهریر و دور آن حوض ۳۰۰ سال راه بود و آن حوض را بدیدم بغایت سرما بود، تا به حدی که نزدیک بود من هلاک شوم و در چهارکنج آن حوض زنجیرهایی بسته بود و چهل هزار فرشته بر آن زنجیرها موکل بودند و چون فصل تابستان شود فرشتگان آنرا بالا برند تا به نزدیک آسمان اول، تا دنیا تغییر یابد و هوای سرد به گرمی مبدل شود و باز چون وقت زمستان شود فرشتگان آن حوض را به زیر آورند تا ۵۰ سال را نزدیک شود. آن است که سرد می‌شود و باد و باران و یخ بهم می‌رسد و درختان برگ می‌ریزند و سرما پدید آید و از این حجاب بگذشتم به آسمان اول رسیدم. جبرئیل در آسمان اول را بکوفت خازنان آسمان اول گفتند که کیست، در کوفت بھر چیست؟ جبرئیل آواز داد که درب را بگشائید که آمدم و من مقصود زمین و زمان را آوردم. آنکه خازنان درب آسمان اول را بگشودند. چون روی مرا دیدند همه یک باره بر من سلام کردند و گفتند: «مَرَحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ مَنْ وَكَلَدَ آدَمَ مِنْ أَبَاءِ الطَّاهِرِينَ وَ أُمَّهَاتِ الطَّاهِرَاتِ». چون قدم در آسمان اول نهادم دیدم که اندرون آسمان تمام از زر سرخ بود و جمیع فرشتگان شادمانیها می‌کردند و به لفظ خود با یکدیگر می‌گفتند: که محمد (ص) آمد مخلص آمد خالص آمد، حامد آمد، سرور آمد، سراج آمد، مصطفی آمد، مجتبی آمد، مقتدا آمد، بطحی آمد، مدنی آمد، مکی آمد، قریشی آمد، هاشمی آمد، سید آمد، سند آمد، مهتر آمد، بهتر آمد.

درب هفت آسمان غمگله افتاد. آنکه در آسمان اولی خروسی را دیدم که تن او مانند کاغذ سفید بود و بزرگی وی همانند شتر بود و سر وی از یاقوت سرخ بود و پاهای آن از زمرّد سبز بود و منقار وی از عقیق بود و پرهایی وی، پر طاووس بود و هزار نقش داشت و بر پرهایی وی نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ». و چشم‌های وی مانند گوهر بود و چنگال وی از نقره فام بود و یاقوت در منقار وی بود. هزار بار از آفتاب روشن تر بود و بر تاج سر وی نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ» و از این بال تا بال دیگر آن هزار سال راه بود و بر پیشانی آن خروس نوشته بود: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». و تسبیح آن خروس این است «يَا سُبْحَانَ يَا قُدُّوسَ يَا رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» از آن وقتی که خدای تعالی آدم را آفریده تا روز قیامت تسبیح او اینست: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ هَذَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ». چون آن خروس هر وقت آواز کند آواز وی به گوش خروسان دنیا رسد و ایشان نیز فریاد بانگ کنند «سَبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ». من گفتم یا اخی جبرئیل این چه خروس است؟ گفت: این مؤذن آسمان است و هر یوم چهل هزار بار این تسبیح را می‌گوید، چون روز قیامت شود، می‌گوید بار خدایا من تمام عمر خود را مؤذنی کردم همه ثواب خود را به امانت محمد (ص) بخشیدم و چون خواجه عالم گوید تا من آن خروس را دیدم همیشه آرزو دارم که یکبار دیگر آن خروس را ببینم. پس از آنجا بگذشتم و جایی رسیدم که یک ملائکه در آنجا دیدم که نصف آن برف بود و نصف آن از آتش، که نه برف آتش را ضایع می‌کرد و نه آتش برف را، و تسبیح آن این بود: «سَبْحَانَ الَّذِي أَلْفَ بَيْنَ التَّلْجِ وَالنَّارِ». و از آنجا گذشتم ملکی را دیدم نشسته بر گرسی و با سیاست و بسیار سَهْمَنَاك و لوحی را در میانه دو زانوی خود نهاده بود و در آن لوح نگاه می‌کرد. من گفتم یا اخی جبرئیل این کیست؟ گفت: این مَلَكُ الْمَوْتِ است و کار او آن است که قبض روح خَلْقان می‌کند. من گفتم یا اخی جبرئیل مرا در پیش وی ببر. جبرئیل مرا در پیش او برد، مَلَكُ الْمَوْتِ بغایت با هیبت بود و من بر وی سلام کردم و جواب سلام من باز داد. جبرئیل گفت: یا عزرائیل مگر نمیدانی این شخص کیست؟ حَقًّا که این محمد عربی و رسول هاشمی است. چون عزرائیل نام مرا شنید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و بر روی من بخندید و گفت: «مَرَحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ» و گفت یا محمد (ص) بشارت باد ترا که سبب خندان من گشتی و بنده را حق تعالی چهل هزار سال است که خلق کرده و هرگز نخندیدم و امروز الهام حضرت حق چنین است که بر روی مبارک تبسم کنم. آنکه پیغمبر فرمود: که یا عزرائیل با نظر کردن در لوح چگونه جان خَلْقان می‌ستانی و قبض روح می‌کنی؟ عزرائیل عرض کرد: حق سبحانه و تعالی زندگانی و مرگ مخلوقات را در این لوح جمع کرده هر که را أَجَلِ رسد، نام وی از این لوح محو می‌شود و در هر شهر و دیاری که باشد، به امر ایزد

مَنان جان او را بستانم. پیغمبر فرمود: یا عزرائیل از دیدن تو ترسی در دلم افتاد آی کسی زهره دیدن روی شما را دارد؟ گفت: یا رسول الله روی خود را به هر کس ننمایم. سپس هر کس را که امر حق بود دست خود را به جانب وی برم و جان او را بستانم و گرنه، هیچکس را زهره دیدن من نباشد. تا آنکه از وی بگذشتم.

جبرئیل را گفتم: یا اخی می خواهم مرا به میانه بهشت و دوزخ سیر کرده باشم. برادرم جبرئیل دست راست مرا گرفت اول رو به جانب دوزخ برد چون نزدیک رفتم دود سیاهی و آتشی را دیدم بغایت زبانه کشنده. چنانکه همه آسمانها تاریک شده بود. چنانکه، من از آتش ترسیدم. جبرئیل بانگ بر آتش زد و گفت: «النَّارُ بَعِيداً هَذَا سَيِّدِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ». و گفت: محمد عربی است و سید هاشمی است و حق جلّ اعلی تو را از برای دشمنان وی آفریده و چون آتش این سخنان را از جبرئیل شنید سس گردید. مالک دوزخ چون نام محمد (ص) را شنید از جای خود برخاست و تواضع کنان بر من سلام کرد و عذر خواست و گفت: «مَرَحَباً بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ يَا سَيِّدَ الْأَبْرَارِ». مرا معذور دار که من شما را نشناختم یا محمد مژده باد تو را که خیر بر اُمّتان تو می بینم و بر درِبِ هفت دوزخ نوشته که دوزخ حرام است بر اُمّتان محمد مصطفی (ص). آنکه من گفتم که ای مالک دوزخ، درِبِ دوزخ را باز کن تا من مشاهده کنم. مالک درِبِ دوزخ را بگشود. تاریکی سخت و دود عظیم، حول بر دل من پدید آورد و من از آن حال ترسیدم، لرزه بر اندامهای من افتاد. آنکه جبرئیل نعره زد که یا مالک، درِبِ دوزخ را ببند که محمد (ص) را طاقت دیدن نیست. مالک درِبِ هفت دوزخ را ببست و آتش بر جای خود رفت و تاریکی برطرف شد و جهان روشن گردید.

و بر طبق روایاتی که صدوق (ره) و دیگران نقل کرده اند از جمله جاهایی را که آن حضرت در هنگام سیر بر بالای زمین مشاهده فرمود سرزمین قم بود که به صورت بقعه ای می درخشید و چون از جبرئیل نام آن نقطه را پرسید پاسخ داد: اینجا سرزمین قم است که بندگان مؤمن و شیعیان اهل بیت تو در اینجا گرد می آیند و انتظار فرج دارند و سختیها و اندوهها بر آنها وارد خواهد شد. و نیز در روایات آمده که در آن شب دنیا به صورت زنی زیبا و آرایش کرده خود را بر آن حضرت عرضه کرد ولی رسول خدا (ص) بدو توجهی نکرده از وی در گذشت.

حضرت پیغمبر (ص) فرمود: شبی که به معراج رفتم زنی را دیدم که به مویش آویزان شده اند در حالیکه مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که به زبانش آویزان شده بود و در حلقش حمیم جهنم می ریزند و دیدم زنی را که بر پستانهایش آویخته بودند و دیدم زنی را که دست و پایش را بسته و مارها بدان می پیچند و دیدم زنی را که گوشت بدن خود را می خورد و آتش در زیرش شعله ور بود و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره شده بود. زنی را دیدم که بر پا آویخته بودند در تنور آتش. و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می بردند به مقرضهای آتش و زنی را دیدم که صورت و بدنش می سوزد و امعاء خود را می خورد. و زنی را دیدم سرش خوک و بدنش خر و بر او هزار نوع عذاب بود. و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دُبرش داخل می گردید و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را با گُرزهای آتش می زدند.

حضرت فاطمه فرمود: ای پدر گرامی من، خبر ده مرا که عمل آنها چه بود که خدا این نوع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید؟ حضرت فرمود: ای دختر گرامی من، آن زنی که به مویش آویخته بودند موی خود را از مردان نمی پوشانید و آنرا که به زبان آویخته بودند، به زبان، آزار شوهر خود می کرد. و آن زن که بر پستان آویزان بود مانع شوهر می شد از جماع کردن او. و آنرا که به پاها آویخته بودند از خانه بی اجازه شوهر بیرون می رفت و آنکه گوشت بدن خود را می خورد برای نامحرم خود را زینت می کرد. و آنکه دستهایش را به پاها بسته بودند خود را نمی شست و جامه هایش را پاک نمی کرد و غسل حیض و جنابت نمی کرد و بدنش را از نجاستها طاهر نمی کرد و نماز را سبک می شمرد. و آنکه کور و کر و لال بود فرزندان زنا و نامشروع بهم می رساند و به گردن شوهر خود می انداخت. و آنکه گوشت بدنش را مقرض می کردند خود را بر مردان عرضه می نمودند که بر او رغبت نمایند. و آنکه صورت و بدنش را می سوزانیدند و روده های خود را می خورد فرمَساق بود مرد و زن را به حرام به یکدیگر می رسانید و آنکه سرش سر خوک و

بدنش خَر بود سخن چین و دروغگو بود. و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دُبرش می‌کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بود. پس حضرت فرمود: وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشا به حال زنی که شوهر خود را راضی دارد.

آنکه گفتم یا اخی جبرئیل بهشت را به من بنما. جواب گفت که بعد از این هرچه می‌رویم بهشت است پس از آنجا بگذشتم و برفتم که از عرش ندا آمد که ای حبیب من زمین و آسمان را بیافریدم به سبب وجود تو، در میان برف و آتش را اَلَّتْ دادم به حرمت تو، آدم و آدمیان را آفریدم به برکت تو بود، پس شکر باری تعالی را به جا آوردم و از آنجا بگذشتم و به آسمان دَوَم رسیدم. جبرئیل در بکوفت خازنان دَوَم گفتند کیست و درب کوفت از بهر چه است؟ جبرئیل گفت منم که آمدم، سید ابرار و نبی مختار، رسول ملک جبار را آوردم. خازنان شادی کنان درب آسمان دَوَم را بگشودند. فرشتگان آسمان دَوَم از من استقبال کردند و بر من سلام کردند و دعا و ثنای بسیار بر من کردند و گفتند: «مَرَحَبَا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ يَا سَيِّدَ الْأَبْرَارِ» و در میان فرشتگان تختی دیدم که از نور نهاده و دو جوان خوبرویی در بالای آن تخت نشسته بودند از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانی هستند؟ گفت: این حسین مظلوم است و آن عیسی بن مریم است و ایشان هردو برخاستند و بر من سلام کردند و گفتند مَرَحَبَا بِكَ يَا مُحَمَّدَ حَبِيبَ اللَّهِ بشارت باد تو را که خداوند عالمیان در هر شبانه روز ۳۶۶ مرتبه نظر رحمت بر اُمّتان تو می‌کند.

و نیز از آنجا هم بگذشتم فرشته‌ای را دیدم که بر تخت نشسته و پنج هزار دست دارد و بر هر دستی دوازده هزار انگشت دارد و به آن انگشتان دست حساب می‌کند. از جبرئیل پرسیدم که این کیست و چه کسی است و این چه حساب است که می‌کند؟ گفت: فرشته ایست که شعوائیل نام دارد و این حساب قطرات باران را می‌کند و می‌داند که در زمین چند قطره باران می‌بارد. و در بیابان چند قطره باران و در جبل و کوهستان چند قطره باران می‌بارد. سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ. این چه فهم و داناییست که خداوند عالمیان به این ملک داده؟ آنگاه نزدیک وی رفتم چون مرا دید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و تهنیت به جای آورد. من جواب سلا باز دادم و گفتم که ای ملک مقرب آیا هیچ حسابی باشد که تو از آن عاجز باشی به آن؟ ملک گفت: یک حساب را نمی‌دانم گفتم آن حساب کدام باشد که او را نمیدانی؟ گفت: بدانکه چون بنده مؤمن و مؤمنه نمازهای فریضه را به جا آورد و بعد از نماز فریضه بر تو که محمدی صلوات بفرستد، حضرت حق سبحانه و تعالی چندان ثواب بر دیوان اعمال ایشان بنویسد که من از حساب آن عاجز باشم.

و از آنجا بگذشتیم از عرش ندا آمد که یا محمد (ص) ای حبیب من! زودتر آی که من به دیدن تو مشتاقم. گفتم مَلِکًا، معبودا آمدم و اَمَّا اُمّتان پُر گناه دارم خطاب در رسید که یا محمد (ص) ندانسته که من ملک جبارم و تو نبی مختاری پس از آنجا بگذشتم به آسمان سَوَم رسیدم. جبرئیل آواز داد که آمدم و حبیب جبار و نبی مختار را آوردم. خازنان درب آسمان سَوَم را گشودند و همه فرشتگان سَوَم پیش آمدند و بر من سلام کردند و تهنیت بجا آوردند و گفتند: «مَرَحَبَا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». من در آنجا برنایی دیدم که بغایت صاحب جمال بود و تاجی از زر سرخ بر سر وی نهاده بود از جبرئیل پرسیدم که این چه کسی است؟ گفت: این برادر تو یوسف است. چون مرا بدید از جای برخاست و بر من سلام کرد و گفت مَرَحَبَا يَا اُخِي مُحَمَّدَ بَدَانِكَةَ دِيرِگَاهِ اسْتِ که من به دیدار مبارک شما مشتاق بودم. و زمانی هم با وی بودم.

آنکه از آنجا بگذشتم به صحرائی رسیدیم و دیدیم که بر سر راه شیری عظیم سهمناک خوابیده چون ما را بدید نعره بزد و سر راه بگرفت و جبرئیل از شیر بگذشت. شیر مرا نگذاشت که بروم چون این حال را دیدم ترسیدم و از جبرئیل سؤال کردم گفتم یا اخی این چیست و از ما چه می‌خواهد؟ جبرئیل گفت که این راهدار آسمان چهارم است و از شما جایزه می‌خواهد و من در این باب فکریایی کردم تا آنکه انگشتری خود را از دست بیرون آوردم و بر دهان وی افکند. چون انگشتری را از من بگرفت، بازگشت و غایب شد. ما برفتیم و از آنجا بگذشتیم تا به آسمان چهارم رسیدیم خازنان درب آسمان را بگشادند و اندرون رفتم جمیع فرشتگان استقبال من کردند و تواضع و تعظیم به جای آوردند تا آنکه شخصی را دیدم که محاسن وی سفید بود و بر کرسی نشسته بود و از برای فرشتگان وَعَظ می‌خواند. از جبرئیل پرسیدم که این چه کسی است؟ گفت: این ادريس پیغمبر است چون مرا بدید از جای خود

برخواست و بر من سلام کرد و گفت: «مَرَحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». مرا در کنار گرفت و شادمانیها کرد و گفت مزده باد تو را یا حبیب الله که بر کنگره های بهشت دیدم که نوشته بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله».

آنکه ندا از عرش رسید که یا حبیب من زودتر بیا که بر دیدن تو مشتاقم. گفتم: ملکا، معبودا آمدم اما امتان عاصی دارم. خطاب عزت در رسید که ای حبیب من همه عالم و عالمیان را به تو بخشیدم تا آنکه تو راضی و خشنود گردی. پس از آنجا که گذشتیم به آسمان پنجم رسیدیم جبرئیل (ع) درب بکوفت خازنان آسمان پنجم درب آسمان را بگشودند مرا که دیدند از جای خود برخاستند و شادیا کردند و بر من سلام کردند و گفتند: «مَرَحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». پس در میان آسمان پنجم مردی را دیدم که کهنسال از جهت ایشان حدیث می گفت من از جبرئیل پرسیدم که این کیست؟ گفت: هارون پیغمبر است چون مرا دید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و تهنیت بجا آورد. و از آنجا بگذشتیم. به آسمان ششم رسیدیم. جبرئیل درب بکوفت خازنان آسمان ششم گفتند کیست و درب کوفتن بهر چیست؟ جبرئیل گفت منم که محمد عربی و رسول مکی و مدنی را آورده ام. خازنان آسمان ششم شادی کنان درب آسمان ششم را بگشودند پس هر که در آنجا بود همه به استقبال من آمدند و تهنیت بجا آوردند و گفتند: «مَرَحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». که در میان فرشتگان آسمان ششم شخصی را دیدم که کلاهی از نور بر سر وی بود و متفکر نشسته بود. از جبرئیل پرسیدم که این کیست؟ گفت: این موسی کلیم الله است. و او چون مرا دید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و عذرخواهی کرد. همچنان می رفتم تا به آسمان هفتم رسیدیم. جبرئیل درب بکوفت. خازنان هفتم گفتند کیست و درب کوفتن بهر چیست؟ جبرئیل آواز داد که منم آمدم و برگزیده خلقان را آوردم و از این سخنان شور و غلقله بر آسمان هفتم رسید و درب آسمان هفتم بگشودند صد و شصت هزار فرشته مقرب را دیدم که همه جامه های سبز پوشیده و هر یکی را تاجی از نور الهی بر سر ایشان بود و بر قبه تاج ایشان نوشته بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله».

آنکه صد و شصت هزار فرشته با هفتاد هزار خازن مرا در میان گرفتند و بر من سلام کردند و تهنیت بجا آوردند و بعد از آن جبرئیل دیگر بالاتر نرفت. حضرت محمد (ص) فرمود: یا جبرئیل چه فکر کردی؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله از این جا بالاتر مرا ممکن نیست. چون این سخنان از جبرئیل بشنید گریست و گفت: یا اخی جبرئیل در چنین موضع مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله به جلال و قدرت جل جلاله قسم که اگر به مقدار پر پشه از این بالاتر روم تمام پر و بال من می سوزد و من هلاک می شوم. جناب پیغمبر دید هیچ چاره نیست روی به راه نهاد و نمی دانست که به کجا می رود ناگاه از عرش ندا آمد که یا محمد زودتر آئی و نزدیکتر آئی که بر دیدن تو مشتاقم و آن حضرت فرمود: چون این ندا شنیدم ذوق بر دم پیدا شد چون پاره ای راه برفتم به اعلی علیین رسیدم. براق بایستاد. هر چند جهد کردم گام از گام بر نمی داشت و من از براق به زیر آمدم چون نیک نگریستم براق نیز غایب شد. و ترس بر دم پیدا شد نه راه پیش داشتم نه راه پس. آنگاه نگاه کردم صحرای وسیع در نظرم پدید آمد. و ندایی از عرش رسید که یا محمد، حبیب من چند قدمی به محبت ما براه بیا و من چون آن صدا را شنیدم روح من تازه شد و ذوق بر من دست داد. برخاستم و کمر خدمت محکم بستم و قدم براه نهادم و پاره ای راه رفتم و نگاه کردم، دیدم بیست هزار فرشته ربّ الحره رف رف بر دست گرفته، آوردند و روی فرشتگان را دیدم از آفتاب روشن تر بود و رف رف از نور قدرت حق تعالی به غایت نیکو چهره بود. فرشتگان چون به نزدیک من رسیدند، همه صف کشیدند و دستها بر سینه خود نهادند و از روی ادب بر من سلام کردند تعظیم و تواضع بجا آوردند و مرا بر اسب رف نشانند و آن بیست هزار فرشتگان ملأ اعلی از چهار جانب من روان شدند و به اندک زمانی از دروازه حجاب بگذشتم که درازی و فراخی هر حجاب تا حجاب دیگر ۵۰۰ سال راه است. و هر حجاب را نامی است. اول حجاب قدرت دوم حجاب عظمت سوم حجاب عزت چهارم حجاب هیبت پنجم حجاب جبروت ششم حجاب رحمت هفتم حجاب ثبوت هشتم حجاب کبریا نهم حجاب منزلت دهم حجاب رفعت یازدهم حجاب سعادت دوازدهم حجاب آزلی. چون از این حجابها گذشتم به عرش مجید رسیدم. اما چون عرش را دیدم، آنچه قبل از این دیده بودم در نظرم حقیر بود. چون قدم من به عرش مجید رسید گُرسی در آنجا نهادند، آوازی به گوش من رسید گفتند یا محمد حبیب الله خیر مقدم، فرود آئی و به راحت بر گُرسی بنشین. آنگاه بر گُرسی نشستم زبان و دهان من خشک شد. سر خود را بالا گرفتم قطره ای از آب رحمت از عرش مجید به دهان من چکید، زبانه گشاده گردید و گویا

گردد گفتتم الحمد لله رب العالمين آنکه ندا آمد که يا محمد ثنائي ما بگو گفتتم: «الَّتَحِيَّاتُ لِلَّهِ تَعَالَى وَ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ الطَّاهِرَاتُ وَ بَرَكَاتُهُ». آنگاه ندا آمد نزديکتر آي يا محمد. گفتتم آمدم يا احمد. گفت: بيشتر آي يا احمد گفتتم آمدم يا صمد. گفت بيشتر آي اي سيد. گفتتم آمدم اي سَد. گفت: نزديک بيا اي مهتر گفت آمدم يا اکبر. گفت بيا يا مختار گفتتم آمدم يا جبار. گفت بيا اي حبيب عرب گفتتم آمدم يا رب. گفت نزديکتر آي يا مصطفي گفتتم آمدم يا مولي آنکه من خواستم که بر زمين عرش بنشينم. عرش از آمدن من مي نازيد و بلرزيدن آمد که يا محمد نعلين خود را بر فرش بنه تا عرش من از برکت نعلين تو زينت گيرد و آرام يابد و قرار گيرد و اين عجب حالي است که موسي را در کوه طور فرمودي که نعلين خود را از پاي خود بيرون کن و محمد را فرمودي که با نعلين بر عرش بنه. چرا کوه طور از پاي موسي شرف مي خواست و در اينجا عرش مجيد از پاي محمد عربي و رسول هاشمي صد زينت مي طلبد. عرش شرف از نعلين محمد (ص) مي خواست. وَ مَا مَنَا مَقَامُ مَعْلُومٍ. آنکه حضرت محمد (ص) مي فرمايد که من زبان برگشادم و در بساط کمال، سوال با ملك ذوالجلال بسخن در آمدم در پيش روي من پرده بياويختند که من هيچ نديدم و هرچه مي گفتتم در پس پرده جواب مي شنيدم. آنکه ندا آمد: أَلْجُوعُ أَلْجُوعٌ يَعْنِي كَرْسَنَةً وَ از راه دور آمدي. مهمان مايي. من از جواب عاجز شدم و ندانستم که چه بايد گفت ناگاه ديدم که از پس پرده اعلا کاسه اي پر از شير برنج لطيف و لذيد بيرون آمد و از عقب آن کاسه، ندايي شنيدم يا محمد حبيب من، حالا تنهايي و مهمان مايي. طعام تناول کن و شکم خود را سير کن که بعد از اين با تو کاري داريم و ديگر دو دانه سيب در آن سفره ديدم. سر نياز به سجده بنهادم. گفتتم: ملکا معبودا پادشاهها تو بهتر مي داني تا حال مرا هرگز تنها چيزي نخورده ام ندا آمد: اَكُلُوْا يَعْنِي بَخُورِيْدا وَ غَمِّ تَنْهَائِيْ مَخُورِيْدا هَمِيْنِكَةَ دَسْتِ خُودِ رَا دَرَاْزِ كَرْدَمُ گفتم بسم الله الرحمن الرحيم اَلرِّزْقُ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ تَعَالَى. يك لقمه برداشتم و بر دهان خود نهادم از پس پرده يك دستي بيرون آمد که در طعام خوردن با من موافقت کرد چنانچه من سه لقمه تناول کردم آن دست دو لقمه برداشت و بعد از آن گفتم: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ که از سه لقمه نفس من تسلي يافت و آشي بود از غسل شيرين تر و روشن تر. آنگاه دست برداشتم تا حمد و ثنائي الهي بجا آورم. و آن کاسه را بردند و کاسه اي ديگر آوردند، در آن کاسه دو دانه سيب بود که يکدانه را من برداشتم و يك دانه ديگر را همان دست برداشت و آن زمان ندا آمد که يا محمد بگو تا بينم چه مي گويي آنکه عرض نمودم ملکا معبودا، پادشاهها، آمدم و گفتتم اَمْتَانِ عَاصِي دَارِمُ وَ قَوْمٌ بَدَكَرْدَارِ دَارِمُ. و از براي ايشان ترسان و لرزانم. ندا آمد که يا محمد حبيب من از بهر تو هزار بار مهربانترم بر امت تو. آنگاه گفتم: الهي الهي اَمْتَانِ مِنْ گناه بسيار دارند. ندا آمد که همه را به حرمت تو بخشيدم و بيامرزيدم و گناهان ايشان را عفو کردم به شرط آنکه نافرمانی من نکنند و امر مرا بجا آورند. گفتم: الهي اَمْتَانِ مِنْ عَمْرٍ كَمُ دَارِنْد. ندا آمد که اگر نيکو عمل باشند به حرمت تو ايشانرا از آتش دوزخ آزاد گردانم. گفتم الهي اَمْتَانِ مِنْ اَزْ بَهْشْتِ اَمِيْدَوَارِنْد ندا آمد که بهشت را از براي نيکوكاران اَمْتَانِ تُو خَلْقِ وَ اَرْزَانِي دَارِمُ. پس ديگر بار به زبان حال با ملك ذوالجلال بسخن در آمدم. گفتم الهي اَمْتَانِ مِنْ چَه طَاعَتِ كُننْد تَا كَه رِضَايِ حَقِّ تَعَالَى دَرِيَابِنْد؟ ندا رسيد که اَمْتَانِ تُو دَر هَر شَبَانَه رُوزِ پَنْجَاهِ وَ قَتِ نَمَازِ بَگَذارِنْد. که تا من از ايشان راضي و خشنود باشم. و به حرمت تو همه حاجتهاي ايشان روا کنم و مراد ايشان را حَصَلِ كُنم. من گفتم بار خدايا از عهده اين طاعت نتوان برآيند باز ندا آمد: که چهل وقت گفتم: ملکا معبودا، پادشاهها اين طاعت بسيار است و اَمْتَانِ مِنْ قُوْتِ وَ طَاعَتِ اَيْنِ رَا نِدَارِنْد. باز ندا آمد که پس سي وقت داديم گفتم بار خدايا اَمْتَانِ مِنْ ضَعِيْفَانْدِ وَ طَاعَتِ اَيْنِ بَارِ عَظِيْمِ رَا نِدَارِنْد. آنکه ندا آمد پس به بيست وقت قرار داديم. گفتم پروردگارا از عهده اين طاعت نتوان برآيند باز ندا آمد که اي حبيب من به حرمت تو به پنج وقت قرار داديم و مرا ديگر ياراي دم زدن نبود. پس به پنج وقت قرار گرفته شد. آنکه ندا آمد: که يا حبيب من به جلال و قدرت من که پروردگار عالم آن قدر تسبيح و تهليل اَمْتَانِ تُو رَا دُوسْتِ مِي دَارِمُ که ايشان را به يك ماه روزه و پنج وقت نماز امر فرمودم. آنگاه من گفتم ملکا معبودا، پادشاهها، پروردگارا فردي قيامت پيغمبران ديگر آيند با عمر دراز و طاعت بسيار و اَمْتَانِ مِنْ آيِنْدِ بَا عَمْرٍ كُوتَاهِ وَ طَاعَتِ كَمُ، آيا اينها با يکديگر برابرنند؟ باز ندا آمد که: يا محمد دل خوش دار و دل ملول مدار که من طاعت کم ايشان را قبول کنم و طاعت کم ايشان را در ترازوي فضل خود نهم که هزار بار گران تر از طاعت اَمْتَانِ پيغمبران ديگر باشد.

قَوْلُهُ تَعَالَى كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْتَبَتْ سَعَى سَنَابِلٍ مِنْ كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةَ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعَفُ لِمَنْ يَشَاءُ. آنگاه که من گفتم که الهی اَمْتَانِ مَنْ ضعیفند، ندا آمد که یا محمد به حرمت و قدر و منزلت تو ایشان را همه محترم گردانم که از شرق و مغرب علم دولت اسلام تو را بگیرند. و کُلُّ عَالَمٍ مَدْحٌ وَ ثَنَاءٌ تُو وَ فِرْزَنْدَانِ تُو رَا گویند. و من پناه تو باشم. آنگاه من به زبان تزلزل و بساط اعلا گفتم: الهی الهی آدم صَفِيَّ اللَّهِ رَا بهشت دادی و فرشتگان را بر وی سجده امر فرمودی و توبه او را قبول نمودی. مرا چه عطا کردی؟ ابراهیم را خلیل خود خواندی و آتش غرور را گلستان نمودی مرا چه دادی؟ و نوح نبی را دعا اجابت کردی از طوفان نجات دادی مرا چه دادی؟ موسی را بر فرعون مظفر کردی؟ عصای وی به معجزه خود اژدها کردی و به کوه طور با وی سخن گفتم. مرا چه شفقت و مرحمت فرمودی؟ جواب قولهُ تَعَالَى یا احمد... بدانکه هر چه پیغمبر دیگر را دادم به حرمت و برکت تو بود و اگر آدم را بهشت دادم به حرمت تو بود. که در صلب وی بودی و اگر فرشتگان را به سجود امر فرمودم به سبب تو بود. و اگر نوح را دعا اجابت کردم تو را همیشه دعا مستجاب می‌کنم و خواهم کرد. اگر ابراهیم را خلیل خود خواندم، تو را حبیب خود خواندم. اگر موسی را عصا دادم تو را نور رف و براق دادم. اگر موسی را در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط اعلا سخن می‌گویم. اگر برای عیسی مرده را زنده کردم در پیش تو بزغاله کشته را به سخن آوردم. اگر عادیان را به باد فنا هلاک کردم تو و اصحاب تو را نصرت و مرحمت داشتیم. جمله کافران را که دشمنان تو و فرزندان تو را هلاک کرده و خواهم کرد و هر چیز که تمامی پیغمبران را دادم یا محمد(ص) تو را زیادتر از آن دادم. اول آنکه نام تو را از نام خود در ساقهای عرش نوشته‌ام. که: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ وَ نام تو را از نام خود جدا نکردم. یا محمد نور تو را در پیشانی ابراهیم آوردم و از آنجا به پیشانی اسماعیل و از آنجا به پیشانی عبدالمنفی و از آنجا به پیشانی عبدالله و از آنجا به پیشانی آمنه آوردم که در آن شب تو از وی متولد شدی. جمیع بتان دنیا را سرنگون گردانیدم، آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستارگان را از نور تو آفریدم. جبرئیل را امشب رکاب‌دار تو کردم. و هر دو کونین را زیر پای تو قرار دادم و همه پیغمبران را اقتدا به تو کردم و جمله دشمنان تو را هلاک کردم همه عالم را مسخر تو کردم و هرچه پیغمبران دیگر را دادم تو را صد چندان بهتر و بالاتر دادم و تو را شجاعت و فصاحت و حلم و حَسَبٌ وَ عَافِيَةٌ وَ حَشْمَةٌ به تو دادم. و دامادی به تو دادم که او را شیر خود گردانیدم و ولی خود خواندم و او را وصی تو کردم و بنت تو فاطمه را به او تزویج کردم و وی را بر دشمنان تو ظفر دادم و وی را مظهرالعجائب گردانیدم و فرزندان تو را راهنمای خلقان کردم زهد و تقوا و طهارت و عصمت را صفت ایشان کردم و هفت طبقه دوزخ را جای دشمنان ایشان کردم و ایشان را ساقیان حوض کوثر گردانیدم و تو را از خانه اُمّهانی بیرون آوردم به بیت‌المقدس رسانیدم ترا بر هفت آسمان بگردانیدم و درقاب قوسین تو را نزد خود حاضر گردانیدم و تو را به حکایت خود مشغول می‌دارم و بلاواسطه با تو سخن گفتم و می‌گویم و تو را خیری دادم که به پیغمبران دیگر ندادم. یا محمد تو را خلق نیکو دادم و شجاعت و فصاحت و رفعت و حشمت و علم داده‌ام که هیچ پیغمبر را نداده‌ام آسمان و زمین را بهر تو آفریدم. یا محمد قبول از تو و آمرزش از من. حضور از تو قربت از من. دعا از تو اجابت از من. شفاعت از تو بخشش از من. اگر جمله جهانیان رضای تو جویند من که خداوند جهانیانم رضای تو جویم تا همه عالمیان بدانند که هر بنده با اخلاص به ذرگه ما رنج کشد، ما رنج او را ضایع نخواهیم کرد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» بعد از این کلمات حق جلا و اعلا نود هزار سخن به من گفت. و گفت یا محمد سی هزار سخن را در میان مردم بگو. و سی هزار دیگر را خواهی بگو و خواهی مگویی. و سی هزار دیگر را مخفی به من سپرده دار که سر من است. آن‌گاه سجده کردم و باز ندا آمد که یا محمد(ص) عرش مرا زینت بخش و خلعت بده. من ندانستم که خلعت عرش چیست از این سخن عاجز گشتم نمی‌دانستم که چه کنم زمانی در فکر فرو رفتم. آن‌گاه گفتم: ملکا، معبودا، پادشاهای این سخن را تو بهتر می‌دانی. خطاب عزت در رسید که خلعت عرش، نماز است و دو رکعت نماز بگذارم و شکر باری تعالی به جای آوردم و اجازت خواستم و مراجعت حصل کردم باز همان بیست هزار ملائکه آمدند. مرا به اسب رف رف بنشانیدند. و به یک چشم بر هم زدن از دوازده حجاب بگذشتم و نزدیک اعلی علیین برسیدم. همانجا براق را دیدم که ایستاده بود، چون مرا دید آب از دیده روان کرد و تواضع کنان شکم بر زمین نهادند. آنگاه از رف رف فرود آمدم و بر براق سوار شدم. آنگاه فرشتگان مرا دعا گفتند و من آمدم تا به سدره‌المنتهی رسیدم، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را دیدم که به آن هفتاد هزار ملک در آنجا ایستاده‌اند. چون مرا دیدند بر من سلام کردند و جملگی مبارکباد می‌گفتند و بهمراه من روان شدند اول مرا به بهشت بردند و من

سیر و تماشای بهشت کردم، حوران و رضوان و ولدان و غلمان را دیدم و قصرهای جنت و درخت طویی را دیدم جای مرا و اولاد مرا به من نمودند و جای دوستان و مطیعان خود را دیدم و چهار پای عرش را در میان بهشت دیدم که هر پایه‌ها را سیصد و چهل ستون بود. و هر پایه تا پایه دیگر صد سال راه بود. و در زیر هر پایه بیست هزار فرشتگان را دیدم که صف کشیده‌اند و تسبیح و تهلیل حق سبحانه و تعالی می‌کردند و در عقب هر صفی از ملائکه سی هزار آدمی و پری را دیدم که همه ایشان بذکر خدا مشغول بودند. آنکه پرده حجاب از روی من برداشتند و تمامی روز قیامت و روز حشر خَلقان را به من نمودند و جمله پیغمبران و ائمتان ایشان را بر من عرضه داشتند دیدم که پیغمبری می‌آید با یک نفر و پیغمبری می‌آید با پنج نفر و بسیار پیغمبرانی بودند که تنها می‌آمدند آنکه ائمتان مرا بر من عرضه نمودند، دیدم که از مغرب تا مشرق صف‌ها برکشیده‌اند. همه را سیر کردم. آنکه به یک نفس زدن براق مرا از هفت آسمان بگذرانید و بر زمین رسانید.

چون بنگریستم خود را بر در مسجد بیت المقدس دیدم و دو رکعت نماز شکر بگزاردم. و باز بر براق نشستم و به یک چشم بر هم زدن به منزل خود رسیدم. آنگاه جبرئیل مرا دعا و ثنا و تهنیت داد. و از من اجازت طلبید و عروج کرد و به حضرت عزت در رسید. القصه سرور کائنات محمد مصطفی (ص) چون به منزل خود رسید یک ساعت و نیم از شب باقی مانده بود و ساعتی به خواب بیارامید، چون نزدیک صبح شد بلال مؤذن بانگ نماز گفت آن حضرت از جای خود برخاست چابک وار وضو کرد و به مسجد وارد و نماز تحیت مسجد به جا آورد و تا جمیع جماعت حاضر شدند آنکه پیغمبر نماز بامداد را با جماعت بگذارد، چون از نماز فارغ شد جناب حضرت علی بن ابی طالب از جای خود برخاست و بر پای خود ایستاد و عرض نمود یا محمد حبیب الله شما را به معراج رفتن مبارکباد. سید هر دو سرا محمد مصطفی از این گفتار در تعجب ماند زیرا که هنوز رفتن معراج خود را به هیچ احدی نگفته بود به جز حق تعالی و جبرئیل کسی دیگر واقف از این سر نبود آنکه محمد بن عبدالله و خاتم النبیین (ص) از این گفتار حضرت امیرالمؤمنین در تعجب ماند و گفت یا علی تو چه دانستی که من به معراج رفتم؟ حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله به آن خدائی که ترا برآستی به خلقان فرستاده که اول شب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه به خانه ام هانی آمدند و براق را آوردند و از رفتن نه فلک و سیر کردن و بهشت طویی را تفرج نمودن و در پس پرده اعلا سخن گفتن و آش شیر خوردن و با رجعت کردن با شما رفیق بودم و از کل احوالات واقف بودم به امر جناب اقدس الهی و از دوازده حجاب گذشتن و به عرش مجید رسیدن همه با شما بودم نشانیها می‌دهم اول آنکه از سر دل خود و ذات سخاوت شما که از رفتن تا آمدن سه چیز بدست مبارک خود بدست من رسید و سید عالم هر دو سرا فرمود که یا علی این کلمات را روشن تر بگو تا اصحاب جملگی بدانند امیرالمؤمنین فرمود: که شما به آسمان سوم در رسیدی آن جا شیر سهمناک خفته بود و شما را راه نمی‌داد و شما انگشتر خود را در دهان آن شیر افکندی چون انگشتر از شما گرفت از راه دور شد. شاه مردان شیر یزدان این سخنان بگفت دست خود را زیر عمّامه برد و انگشتری را بیرون آورد و بوسید و بدست آن حضرت (پیغمبر) داد.

دم بر آن مولا بزن کز مصطفی دختر گرفت در شب معراج انگشتر از پیغمبر گرفت

چون براق را تاخت سوی آسمان چهارمی راه را بر مصطفی مانند شیر نر گرفت

حضرت پیغمبر فرمود یا علی دیگر چه نشانی داری حضرت علی فرمود که یا رسول الله در آن محفل که قدم مبارک شما به عرش عظیم رسید یک کرسی از نور بیاوردند و شما را بر آن کرسی نشاندند و کاسه آش شیر حاضر کردند و شما شروع به تناول نمودید و از پس پرده اعلا دستی بیرون آمد و در خوردن با شما موافقت کرد چنانچه شما سه لقمه برداشتید و آن دست دو لقمه برداشت و دیگر دو دانه سیب در آن سفره حاضر شد یک دانه را شما برداشتید و دانه دیگر را همان دست برداشت شاه مردان شیر یزدان این بگفت و دست در زیر خرقه به جیب خود فرو برده همان دانه سیب را بیرون آورده به نزد آن حضرت بر زمین نهاد. آنکه سید دو سرا محمد مصطفی چون این نشانیهای صحیح را از جناب امیرالمؤمنین دید از این حالت بسیار خرم و خوشحال شد علی را در کنار گرفت و روی او را بوسه داد و در آن روز سید عالم فرمود که: یا علی «لَحْمَكَ لَحْمِي وَ جِسْمَكَ جِسْمِي». یعنی گوشت تو گوشت من است و تن تو

تن من هر دو یکی است و من و تو هر دو یک تنیم و یک سر داریم. آنگه سید عالم جمیع اصحاب خود را و خویشاوندان و اقربای خود را جمع کرد و میان ایشان تمامی مردمان قریش بودند و آن حضرت نقل حدیث معراج می‌کرد، آوازه به شهر مدینه افتاد که پیغمبر امشب به معراج رفته است و حق تعالی هر دو کونین یعنی زمین و آسمان را به زیر پای او کرد و ابوجهل لعین هم در آن مسجد بود چون این سخن را از آن حضرت شنید به سبب بغض و عداوتی که به آن حضرت داشت برخاست و خشمناک شد و گفت یا محمد تو اکنون خبر زمین را نداری و الحال خبر آسمانی را می‌گویی این چه بنیادبست که کرده است؟ آن حضرت بزبان مبارک خود فرمود.

چراغی را که عالم ایزد بفرورد آن کس پف کند ریشش بسوزد

ای ملعون ازل و ابد بدانید که من ساحر نیستم که صد هزار لعنت خدا بر تو و اصحاب تو باد. آنگه جماعت قریش گفتند که یا محمد کاروان ما به شام رفته‌اند چون بیابند از ایشان می‌پرسیم و سخنان شما را معلوم می‌کنیم. حضرت رسول فرمود که آن کاروان را در وقت مراجعت دیدم که در فلان بادیه بودند که در رفت و آمدن با ایشان ملاقات کردم و از ایشان شتری گم شده بود و تشنگی بر من غالب شده بود و از کوزه ایشان آب خوردم و مرا گفتند تو چه کسی هستی از کجا می‌آیی؟ گفتم: من مرد غریبم و مردمان کاروان با یکدیگر می‌گفتند که در مدینه محمد نامی است و می‌گوید که من پیغمبرم و ما در نزد او می‌رویم اگر چنانچه او پیغمبر برحق است ما شتر خود را در این بیابان می‌جوئیم و در آن زمان جبرئیل همراه من بود در حال وحی به جبرئیل رسید که شتران ایشان را از این بادیه گرفته و به ایشان سپردیم و مردمان کاروان چون شتران خود را دیدند خوشحال و خرم گردیدند و همه ایشان به یکبار گفتند که محمد (ص) بر حق است و دروغگو نیست و هر چه می‌گوید صحیح است. آنگه جناب پیغمبر (ص) فرمود یک نشانی دیگر از آن کاروان بگویم مردم کاروان شما ۴۷۷ نفر بودند و ۲۴۰ شتر داشتند و سوار بودند که ناگاه شتر برمید و آن دو نفر که در پشت شتر بودند هر دو بیفتادند و یکی را دست بشکست و نشانی دیگر آنکه چون پنج روز بگذرد و روز ششم اول طلوع آفتاب کاروان به شهر داخل می‌شوند مردمان قریش گفتند که این همه سخنهای شما را امتحان می‌کنیم، اگر چنانچه این سخنان شما راست باشد پس معراج رفتن شما درست است. آن زمان تو پیغمبر برحقی. و حق بر پیغمبری شما قائل می‌شویم.

القصة پنج روز تمام شد در روز ششم تمامی قریش از دوستان و دشمنان همه در وقت صبح بر بام خانه‌های خود درآمدند و بر جانب آن بیابان نظر افکندند و منتظر کاروان بودند و دوستان خاطر خود را جمع می‌دانستند که کاروان البته خواهد آمد و هر چه پیغمبر فرموده است هیچ خلاقی نیست و دشمنان در طلب نیامدن کاروان بودند پس در روز ششم نزدیک طلوع آفتاب شد، دیدند که هیچ یک از کاروان پیدا نشدند آنگاه طلحه و زبیر و سعد و ابی‌لهب و ابوجهل این پنج ملعون شادی کنان بودند گفتند که نزدیک شد که قول محمد (ص) دروغ شود اینک طلوع آفتاب نزدیک است و کاروان ما نیامدند پس همه قول محمد (ص) دروغ است و معراج رفتن او خلاف است.

القصة آن روز حق تعالی امر فرموده بود به آفتاب دیر بیرون آید تا کاروانیان به شهر مدینه داخل شوند و همه گفتار سرورکائنات راست شود و دشمنان در این باب شرمندة شوند. القصة ایشان در این گفتار بودند که ناگاه کاروانان داخل شهر شدند و جارچیان همه گفتند که حالا یک قول محمد (ص) راست شد که کاروان آمد بعد آفتاب طلوع کرد آنگاه مردمان قریش در پیش کاروان آمدند و از آنها نشانی پرسیدند مردمان کاروان گفتند که همه این نشانیها راست است و گفتار تو صحیح است و اینها همه بر سر ما گذشته و او پیغمبر بر حق است و رفتن او به معراج راست است و او دروغگو و کذاب نیست و نظر خدای تعالی با اوست آنگه بعضی از مردمان قریش معراج را قبول کردند اما بیشترین قریش دشمن او بودند و حدیث معراج او را قبول نداشتند و به دروغ می‌دانستند عاقبت آنها به دوزخ واصل شدند و در حدیث وارد شده است که جمیع دشمنان آن حضرت در پیش ابوبکر آمدند و گفتند که یا ابوبکر معراج رفتن محمد (ص) راست است یا نه؟ ابوبکر گفت من از آن حضرت می‌پرسم و آن ملعون به نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله خلقان می‌گویند که تو امشب به معراج رفته و آن حضرت فرمود که رفته‌ام بلکه اول مرتبه به بیت المقدس رفتم

و از آن جا به آسمان هفتم رفته و از دوازده حجاب بگذشتم عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را سپر کردم و حق تعالی با من سخن گفت عجایب و غرایب بسیار دیدم آنکه رسول خدا حدیث معراج را از اول تا به آخر نزد ابوبکر بیان فرمود. ای ابوبکر اگر دشمن علی نباشی یقین می‌دانم که تو صدیق منی و اگر چنانچه دشمن علی باشی من در روز قیامت از تو بیزارم و تو را شفاعت نکنم. و بعد از آن همان روز محمدعربی(ص) چون از نماز فارغ شد از جهت اصحاب حدیث معراج خود را نقل کرده و فرمود در بیت المقدس سه ظرف آوردند یکی شیر یکی آب یکی شراب پس شنیدم که گوینده می‌گفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق شوند اگر شراب را بگیرد او و امت او گمراه شوند اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند شد. پس، جام شیر را گرفتم و خوردم جبرئیل گفت: هدایت یافتی تو و امت پس از من پرسید در راه چه دیدی؟ گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد و گفت آیا جواب دادی؟ گفتم: نه گفت: او داعی یهود بود اگر جواب می‌گفتی امت تو یهودی می‌شدند بعد از تو. گفت دیگر چه دیدی؟ گفتم: ندای دیگر از جانب چپ شنیدم. پرسیدم جواب گفتی؟ گفتم: نه. گفت: او داعی نصاری بود اگر جواب می‌گفتی امت تو نصرانی می‌شدند. گفت: دیگر چه دیدی؟ گفتم: آن زن را که دیده بودم گفت به او سخن گفتی؟ گفتم نه. گفت: او دنیا بود اگر با او سخن می‌گفتی همه امت تو دنیا را اختیار می‌کردند بر آخرت. پس گفت آن صدائی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از کنار جهنم انداخته بودند امشب به ته جهنم رسید این صدا از آن بود.

و در روایتی وارد شده در مدینه شخصی بود از دشمنان پیغمبر(ص) و نام وی **ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه** بود و آن شخص از مال دنیا مستغنی بود. چون معراج رفتن پیغمبر به گوش ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه رسید، آن ملعون از خشم و غضب بر خود بلرزید و از خانه بیرون آمد و به جانب مسجد روان شد در وقتیکه آنجناب حدیث معراج را می‌گفت آن ملعون از روی طعنه گفت: یا محمد تو می‌گویی که من به معراج رفتم اگر راست می‌گویی از جای خود برخیز و آن حضرت به حلم و سخاوت و حشمت از جای خود برخاست. آن ملعون به آنجناب گفت: یک پای خود را از زمین بردار پیغمبر(ص) یک پای خود را برداشت و آن ملعون گفت: یک پای دیگر خود را نیز از زمین بردار و آن حضرت را خشم گرفته و بر خود پیچید و گفت: ای خارجی برو. وقتیکه به خانه خود بروی، بر تو معلوم خواهد شد و آن بدبخت طعنه زنان و فُسون کتان بخنید و گفت ای یتیم ابوطالب تو هر گاه یک پای خود را نمی‌توان از زمین برداشتن چگونه به معراج هفت آسمان رفتی؟ این را بگفت و روانه شد. به خانه خود آمد، دید که زنش می‌خواهد خمیر کند تا نان بپزد، آب پیدا نمی‌کرد. ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه گفت: ای زن در چه کاری؟ زنش گفت: می‌خواهم خمیر کنم، آب پیدا نمی‌کنم. ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه را برداشت و به کنار رودی رفت که آب بردارد چون سبوا بر کرد به کنار دجله نهاد و خود به عزم غوطه خوردن برهنه شد. به اندرون آب رفت و سر سخت خود را به زیر آب فرو برد و بیرون آمد. دید، به امر مَلَك ذوالجلال و معجزه پیغمبر(ص) آخرالزمان صورت مردی او به زنی مبدل شده و موی سر و فرج و پستان پدید آمد. ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه چون خود را آنچنان بدید از دل خروش و واویلا برآورد از جهت شرمندگی که داشت از آب با افسردگی بیرون آمد تا رخت خود را بپوشد. به امر خداوند عالم تند بادی وزید و رخت آن مشرک را به دریا افکند و مقارن این حال مرد گازری(رخت شور) بود که پاره رخت مردمان را برداشت و به کنار آب آمد تا آن رختها را بشوید. چون به آن موضع رسید، زنی را دید که برهنه و بی‌لباس در آنجا نشسته و موی سر خود را ستر پوش خود کرده. مرد گازر(رخت شور) مرد خدا ترسی بود. از دل و جان دوستدار حضرت محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی بود. چون آن زن را چنان دید بانگ بر زن زد که ای زن بی‌ستر(برهنه) چرا در اینجا نشسته ای؟ آن ملعون منفعل گردید و سر به زیر افکند. گازر را رغبتی در دل پیدا شد و گفت ای زن تو دختری یا بیوه یا شوهر داری؟ آن ملعون گفن عورت پاکم و شوهری ندارم. گازر(رخت شور) زن نداشت و دیگر گاهی بود که به چنین زنی محتاج بود و گفت: اگر بر من رغبت می‌کنی که من ترا به عقد خود در آورم. آن ملعون لاعلاج بود گفت من هم به چنین شوهری محتاجم و نمی‌یابم آنگاه مرد گازر رخت خود را به وی پوشانید و آن زن را به خانه آورد و قاضی را حاضر کرد و زن را به عقد خود در آورد و آن ملعون زن گازر شد و پنج پسر از بطن آن ملعون بهم رسید از قضاء آفریدگار عالم بعد از ۹ سال دیگر به سبب غسل حیض و استحاضه آن زن به کنار آب آمد و در همان موضع که صورت او مبدل به زنی شده بود برهنه شد و به اندرون آب رفت تا غسل کند، چون سر خود را فرو برد و بیرون آورد دید که همان فرج و پستان و موی زنی به مردی مبدل شد. و غضب پدید آورد و در کنار

دجله آمد نگاه کرد نظرش بر همان رختهاي مرديش افتاد از شادي که داشت از آب بيرون آمد و رخت مردانه خود را پوشيد و همان سبو را پر از آب کرده برداشت و به خانه اول خود آمد. و زن وي تا او را بديد فریاد برآورد که اي ظفر دو ساعت است که رفته اي آب بياوري مرا معطل و سرگردان کردی، کجا رفته بودی. ظفر چون این سخن از زن خود شنید گفت اي زن از وقتیکه من به طلب آب رفته بودم تا به حال ۹ سال است که صورت مردی من مبدل به زني شده و زن گازري (رخت شور) شدم و ۵ فرزند از بطن من پديد آمد. تو مي گویی ۲ ساعت است؟ از کجا تا به کجا؟ و زنش فریاد برآورد و گفت: به خدای لایزال قسم که، من همان آردی است که در پيش دارم و معطل آبم و این چه سخن ناصواب است که مي گویی مگر به جناب پيغمبر خدا شك آوردی؟ ظفر گفت: بلي، رفتم در مسجد و او حديث معراج را مي گفت و من شك آوردم و سخنهاي پيادبانه چندي گفتم که او را به خشم آوردم به من گفت وقتي که به خانه بروي بر تو معلوم مي شود و من چون به خانه رسيدم از من آب طلبيدي و من هم به طلب آب رفتم و این قضيه که براي تو نقل کردم بر سرم آمد. چون زن این سخنان را از ظفر شنید او را منع کرد و گفت برو به خدمت آن حضرت و از وي طلب عفو کن که تو را ببخشد و خدای تعالی هم از تقصير تو درگذرد و ترا بيامرزد و اگر آنجناب عفو نکند خدا ترا بيامرزد و فرداي قيامت بر تو خصمي کند. و زن ظفر، زن خدا ترسي بود و ظفر را به خدمت پيغمبر فرستاد. ظفر گفت: چون به در مسجد رسيدم و به اندرون مسجد رفتم ديدم که حضرت پيغمبر هنوز حديث معراج را تمام نکرده بود ظفر رفت خود را بر دست و پاي آن حضرت انداخت. و گفت: اي پيغمبر خدا! تو پيغمبر بر حقي و من بد کردم و توبه کردم مرا عفو کن. حضرت پيغمبر فرمود که برو بنشين. ظفر رفت و جاي گرفت و بنشست. القصه دو کلمه از مرد گازر (رخت شور) بشنوید! آن مرد گازر ديد که زنش به کنار آب رفت و دير کرد تا يك ساعت و دو ساعت پيدایش نشد. طفلهاي گازر بي طاقت شده به پيش گازر آمدند و فریاد برکشيدند و مادر خود را مي طلبيدند. مرد گازر با خود گفت که: طفلهاي خود را به خدمت جناب پيغمبر مي برم تا به داد من و فرزندان من برسد. مرد گازر طفلهاي خود را گرفته به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و گفت: يا محمد تو پيغمبري، تو چاره ساز بيچارگاني به فریاد من برس. حضرت فرمود: چه حکايت داري؟ مرد گازر عرض کرد که يا محمد فدای تو شوم روزي به کنار آب رفتم تا رخت بشويم زني بي ستر (برهنه) ديدم که کنار آب نشسته است و موي سر خود را ستر پوش خود کرده به رضا و رغبت به خانه خود آوردم و قاضي را طلبيدم که او را عقد کرده به نکاح خود در آورم و مدت نه سال زن من بود تا اینکه امروز ۳ ساعت بلکه ۴ ساعت به کنار آب رفته بجهت غسل کردن و ديگر به خانه نيامده و نهي دانم چه شده و به کجا رفته. درد مرا درمان کن که اطفال امان مرا بريده اند. پيغمبر (ص) فرمود که اي مرد طفلهاي خود را رها کن تا مادر خود را بجويند. مرد گازر گفت: اي پيغمبر خدا در اینجا زني نهي باشد همه مردند. حضرت فرمود اي گازر تو طفلهاي خود را در مسجد رها کن، مادر خود را مي جويند. مرد گازر طفلهاي خود را در مسجد رها کرد زيرا که هنوز بوي مادري در ظفر باقي مانده بود. طفلها مادر خود را مي شناسند مرد گازر طفلهاي خود را رها کرد و دويدند و به مادر خود چسبيدند و فریاد برکشيدند که اي مادر ما تو کجايي؟ او را گرفته و مي کشيدند. حضرت پيغمبر ديد که ظفر در ميان اصحاب خود خجالت کشيده طفلان گازر را گرفته و گفتند که دست از وي برداريد که مادر شما زني ديگر خواهد بود چون دست از وي برداشتند، جناب پيغمبر (ص) زني از طايفه قريش که صدق آورده بودند و تصديق به پيغمبري او و معراج او کرده است زني از ايشان را عقد کرده به گازر داد که تا خدمت گازر و فرزندان وي مي کرد و ظفر را هم اسلام نیکو شد و ايمان آورد. گازر زن يافت و طفلان مادر يافتند و چند تن ايمان آوردند.

والسلام عليكم و رحمت الله و بركاته

عمریست که دم به دم علي مي گویم در حال نشاط و غم علي مي گویم

يك عمر گفتم علي علي علي تا آخر عمر هم علي علي مي گویم

يا رب به دم مهر علي افزون کن جز عشق علي، ز نوحه دل بيرون کن

هر چیز به غیر حُبّ او در دل ماست خون ساز و ز راه دیده‌ام بیرون کن

پایان

التماس دعا

از همه شما تشکر کرده و در پایان از شما درخواست می‌کنم برای پدر و مادرم دعا بفرمائید.

جمع آوری و تهیه کننده از مقالات و احادیث و مجالس سالانه شب معراج در ماه مبارک رمضان :

حسین کمیزی

زمستان ۱۳۹۱

منبع و مأخذ: دست نوشته هایی از مجالس معراج و برخی از سایتها